

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا

درباره نویسنده

کتابی که هم اکنون پیش روی شماست برگرفته، از اثر بزرگ و جامع «عدنان اکتار» اندیشمند و نویسنده ترک، معروف به «هارون یحیی» است. عنوان این اثر نظم جدید ماسونیک و در بردارنده تاریخ شکل‌گیری و تحولات سیاسی، اجتماعی و فکری پانصد ساله تمدن صلیبی - صهیونی غرب است. در اثر یاد شده کلیه رخداد‌های محوری غرب از جمله، عصر روشنگری، اومانیزم، رونسانس، پیدایی دولت‌های ملی، انقلاب‌های بزرگ سیاسی اجتماعی غرب، همچون انقلاب پیوریتن‌ها در انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه و پیدایش و شکل‌گیری دولت - کشور آمریکا و ... مورد بحث و ارزیابی گسترده قرار گرفته است.

بنیان و شالوده نظریات و آرای نویسنده در این کتاب مبتنی «یهودشناختی» است و او سعی می‌کند تا با توجه به نقش یهود به عنوان یک عنصر جدی در شکل‌گیری تاریخ پانصد ساله سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی غرب، این حوزه تمدنی صلیبی - صهیونی را مورد بازپرسی و نقد جدی قرار دهد.

کتاب «تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا» در اصل بخشی از این اثر مهم است که ضمن حذف و اضافاتی که در تدوین و تنظیم آن صورت گرفته در

قالبی مستقل عرضه شده است. در واقع این اثر، متضمّن نکات ناگفته تاریخ دولت کوشوریست که داعیه «برگزیده» بودن داشته و درصدد تغییر نظام جهانی بر اساس مدلی انگلوساکسونی و آمریکایی است.

دیگر بخش‌های کتاب نیز در دست تهیه و آماده‌سازی برای انتشار است. مؤلف بر این باور است که انتشار آنها تحوّلی جدی و اصلاحگر را در فهم و تلقی از تاریخ غرب و موج‌های ایجاد شده توسط آن در دیگر نقاط جهان را به دنبال خواهد داشت؛ چرا که، این بار نه غربیان بلکه مسلمانان به تحلیل، بررسی و نگارش رخدادهای تاریخی قرون جدید و معاصر اقدام نموده‌اند و تاریخ را آن گونه مطالعه نموده و درمی‌یابند که قرآن و کتاب تبیان مقرر ساخته است و نه اذهان و پندار بیمارگونه قومیت‌زده و نژادپرست تاریخ‌نگاران صلیبی - صهیونی.

باشد که در پرتو فهم و تدبّر قرآنی، کانون‌های خصومت و دشمنی علیه اسلام عزیز را بهتر بشناسیم. باشد که خداوند ما را در رویارویی ایمانی با جهان کفرزده معاصر یاری نموده و رحمت‌ها و عنایات بیکران خود را بیش از پیش متوجه امت اسلامی نماید. ان‌شاءالله

مقدمه

توسعه‌طلبی آمریکا که «کانون تکاثر قدرت جهانی» و تمایلات روزافزون و فزاینده جهان‌خوارگی می‌باشد به عنوان خصلت بارز و نمایانی است که ماهیت و چیستی آمریکا را تا حدودی بیان می‌کند. چیستی‌ای که تاکنون دربارهٔ آن «ریاک به صورت جدی به آن پرداخته نشده و بسیار پیش از این می‌بایست به نحو شایسته از آن سخن گفته می‌شد. عملکردها و اقدامات این «کانون تکاثر قدرت»، هر روز بیش از پیش مشروعیت و مقبولیت آن را نزد افکار عمومی دنیا می‌کاهد و در عین حال طی یک فرآیند تعاملی توسل به زور و خشونت، کشتار و جهان‌خوارگی بیشتری از جانب آمریکا را موجب می‌شود. در چنین شرایطی مناسبات جهانی آشفته و قدرت‌های کوچک دچار نگرانی می‌شوند و این نگرانی‌ها باعث واکنش‌های متفاوتی از سوی این قدرت‌ها می‌گردد. بدین ترتیب، جهان امروز با توسعه‌طلبی و به تعبیر دقیق‌تر برتری‌طلبی «کانون شیطانی تکاثر قدرت» یعنی آمریکا، در روند ناامنی، هرج و مرج و بی‌قانونی قار رگرفته و در حال تبدیل شدن به یک جنگل است و به طور طبیعی عامل تعیین‌کننده کلیه مناسبات در چنین نظامی، قدرت است. با این توضیح، علت تمایل فزایندهٔ آمریکا به افزایش قدرت و بسط حوزهٔ اقتدار خود، روشن می‌گردد. این تمایل امروزه در حال

سرایت به همه حوزه‌ها و قلمروهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و امنیتی است. «کانون شیطانی تکاثر قدرت» هر روز بیش از پیش خواستار ترفیع جایگاه خود و به همان نسبت اطاعت و تمکین جامعه جهانی از خود و قرار گرفتن آنها در مدار و چرخه خود محورش می‌باشد.

آ «ریکا در تلاش برای دستیابی به مقام «رئوبیت» است تا جامعه بشری را به طور مطلق تابع خواسته و آمال خود سازد. این اقدامات آمریکا پایه و اساس کاملاً عقیدتی داشته و برخلاف بسیاری از تحلیل‌های ارائه شده صرفاً در راستای تأمین منافع و مقاصد اقتصادی - سیاسی نیست؛ بلکه بر بنیادهایی دین‌شناختی استوار است. البته بهتر است آن را ایدئولوژیک بدانیم تا دینی. چرا که خاستگاه آن در واقع نه دین که باورها و اعتقادات آرمانی یک قوم نژاد است. نژادی برتری طلب و سلطه‌و که مقام آقایی و اربابی برای خود قائل است و جایگاه خود را بس رفیع می‌پندارد. نژادی که در یک کلام خود را «برگزیده» می‌پندارد! پنداری که آبخور آن تورات و کابالا است. دکترین این قوم «نظم نوین جهانی» است. دکترینی که از کتاب مقدس نشئت گرفته و خاستگاه دور جدید توسعه‌طلبی آمریکاست و هدف نهایی «حاکمیت بر جهان» را دنبال می‌نماید، آن هم به جمهت اینکه اداره جهان را «حق ملت برگزیده» می‌داند!

کتابی که هم اکنون پیش روی شماست داستان آمریکاست. داستانی که یا اصلاً و یا به تمامی گفته نشده است. در مورد اینکه «آمریکا چگونه کشف شد؟»، سخن‌های بسیاری گفته‌اند؛ اما اینکه چرا کشف شد و با چه هدفی این اقدام انجام پذیرفت، ناگفته‌ها بسیار است، ناگفته‌هایی مثل انگیزه‌هایی

مثل انگیزه‌های قومی کشف آمریکا، یهودی بودن کریستف کلمب، حامیان یهودی او در دربار پادشاه «اسپانیا» و انگیزه‌های قومی، توراتی و کابالایی کاشف آمریکا، کشتار اقوام سرخ‌پوست و یا بومیان آ «ریکا و انگیزه‌های توراتی این امر، فجایع انسانی به بار آمده توسط کریستف کلمب و مهاجران پیوریتان بعد از او در آمریکا، پیوریتان چگونگی شکل‌گیری آ «ریکا به عنوان یک دولت و نقش یهود و فراماسون‌ها و شبه یهودیان پیوریتان در این روند، مبانی و بنیادهای توراتی توسعه‌طلبی و امپریالیسم آمریکا و ... اینها نکاتی است که «در تاریخ رسمی آمریکا» یا درج نگردیده یا کمتر به آن پرداخته شده است. نکاتی که قطعاً اطلاع از آنها نوع نگاه تاریخی و تحلیلی خواننده را نسبت به آمریکا تغییر می‌دهد.

آمریکا در حال حاضر بزرگ‌ترین قدرت شیطانی است که عبودیت و ربوبیت «الله» را به چالش کشیده است. قدرت شیطانی‌ای که خود دعوی ربوبیت و جانشینی خداوند را داشته و مردم را به جای «طاعت از خداوند» به «طاعت از خود»، می‌خواند و جهان را به سوی جنگ جهانی دیگری سوق می‌دهد. هیئت حاکمه فعلی آمریکا که دارای ایدئولوژی صهیونیستی - مسیحی است و عموماً نیز مرگب از مسیحیان و یهودیان صهیونیست می‌باشد، با طرح پروژه آماده‌سازی جهان برای بازگشت یا آمدن مسیح و برپایی «دولت یهودی مسیح»! در حال فرو بردن جهان در ورطه ناامنی، ترور، وحشت، جنگ و خون‌ریزی است.

مسیحی که به هیچ وجه چهره‌ای الهی نداشته و شخصیتی کاملاً قومی دارد. مسیحی که نه برای ایجاد عدالت و استقرار عبودیت و ربوبیت خداوند

که برای آقایی و سروری قوم یهود خواهد آمد! و جهان مسیحیت البته نه مسیحی‌های بیدرا دل آگاه چه سهل و آسان سر تسلیم و تنظیم در مقابل این قوم و اندیشهٔ قومی مطرود آن فرود آورده است! قومی که کینه و نفرت تاریخی آن نسبت به مسیحیت و اسلام هرگز پایان نیافته و به عنوان بزرگ‌ترین دشمن کینه‌ورز علیه خداوند، پیامبران مرسل و پیروان آنها محسوب می‌شوند. متأسفانه جهان مسیحیت در مقابل اغوای یهود و اندیشهٔ قومی و کتاب قومی آن، که اعتبار و سندیت تاریخی آن به شدت مغشوش است، جهان خود را باخته و اغوا شده است که حتی اعتبار انجیل، کتاب مقدس خود، را نیز بر اساس آراء و نظرات مندرج در تورات تحریف شده، مورد ارزیابی قرار می‌دهد!

کتاب حاضر داستان این ناگفته‌هاست، ناگفته‌هایی که به نقل از منابع و مآخذ متعلق به خود آنها تدوین و تنظیم گردیده است. باشد که در مقابل دشمن و کانون خصومت و دشمنی علیه اسلام و مسلمانان موجب پایداری و استواری بیشتر مؤمنان گردد؛ چرا که اولین قدم در رویارویی و مقابله با دشمن شناخت ماهیت و توانایی‌های اوست!

نصیر صاحب خلق

فصل اوّل

به سوی دنیای جدید

یک سؤال مهم

آمریکا که از آغاز قرن بیستم درباره سیاست‌های جهانی همواره مهم‌ترین مرکز تصمیم‌گیری به شمار می‌آمد، پس از پایان جنگ سرد و با اعلام دکترین «نظم نوین جهانی» به فکر تسلط بر جهان و تحقق پروژه «صلح آمریکایی»^۱ افتاد. پروژه «نظام واشینگتن محور»ی که بسایر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، نظر مسلمانان را نیز به خود جلب کرده است؛ چرا که اندیشه مخالفت جدی با نظام سرمایه‌سالاری تنها از اعتقاد به اسلام ناشی می‌شود و آمریکا هم کاملاً به این نکته توجه دارد. به همین علت نیز در طرحی جهانی و اقدامی استراتژیک، «محاصره اسلام» را آغاز نموده است. آمریکا که از سوی مسلمانان - به خصوص ایرانیان - به عنوان شیطان بزرگ شناخته شده، سیاستی ضد اسلامی در پیش گرفته و این سیاست را در حال حاضر نیز با جدیت هر چه تمام‌تر اجرا می‌کند.

از جمله اموری که ما مسلمانان باید با جدیت آن را پیگیری نماییم، شناختن و شناساندن قدرتی است که به طور جدی در مقابل اسلام قدم علم کرده است.

۱. American Pax

چرا که هرگاه در مقابل ما دشمنی قرار داشته باشد، پیش از هر کاری باید به شناخت دقیق دشمن پرداخت و در این راستا می‌بایست، مثل همیشه اصلی‌ترین راهنمای ما «قرآن کریم» باشد؛ زیرا کتاب خدا بیان‌کننده این است که «دشمن» کیست، منشأ خطر کجاست و چه اقداماتی در این رابطه و برای رفع خطر باید انجام داد، آری، حقیقتاً قرآن، «هدایتگر متّقین»^۱ است.

البته طبیعی است؛ اگر ما در قرآن دستور و رهنمودی صریح درباره آمریکا یا آمریکایی‌ها نیابیم و اصلاً به این واژه‌ها برخورد نکنیم؛ اما در عین حال، با واژه‌های مختلف و متفاوتی مثل «انسان‌ها»، «مشرکان»، «منافقان»، «مسیحیان» و «یهودیان» مواجه هستیم که هر یک از گروه‌های یاد شده در نسبت با مسلمانان تعریفی خاص می‌یابند و مسلمانان ملزم به اتخاذ موضعی مشخص در برابر آنها می‌شوند. به عنوان مثال در آیه ۸۲ سوره مبارک مائده آمده است:

«دشمن‌ترین مردم را نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، یهود و مشرکان می‌یابی و مهربان‌ترین کسان، نسبت به آنان که ایمان آورده‌اند، کسانی را می‌یابی که می‌گویند ما نصرانی هستیم.»
 اولین گروه که «شدیدترین» دشمنی را نسبت به مسلمانان روا می‌دارند، (یهودیان) دارای ویژگی دیگری نیز می‌باشند و آن فساد در زمین است، قرآن بنی‌اسرائیل را انسان‌هایی حریص به دنیا^۲ خود برترین نسبت به سایر

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۲.

۲. همان، آیه ۹۶.

انسان‌ها،^۱ مال مردم خور و اهل اجحاف و ربا،^۲ قاتل پیامبران،^۳ جنگ‌افروز و فساد کننده روی زمین،^۴ قاتل هم‌نژادان و بیرون‌کنندگان آنها از سرزمین خود،^۵ ظالم،^۶ فحاشان حرفه‌ای،^۷ انتقام‌جو و کینه‌ورز نسبت به اسلام،^۸ توطئه‌گر علیه مسلمان،^۹ دوست و هم‌پیمان کفار،^{۱۰} ظلم پیشه نسبت به مردم و بازدارندگان ایشان از گام نهادن در راه خدا^{۱۱} معرفی می‌نماید. در آیات نخستین سوره اسراء نیز از دو مرتبه فسادگری آنها در زمین و ارتقا یافتن آنها به موقعیتی برتر، خبر می‌دهد.

بنابر آیات یاد شده، می‌بایست بنی‌اسرائیل سر دسته کارگزاران فساد، فتنه، بی‌عدالتی، ظلم و هرج و مرج اجتماعی قرار داشته باشند، حال آنکه وقتی با چشم ظاهر می‌نگریم، امروز بزرگ‌ترین کانون فتنه در روی زمین «شیطان بزرگ»، یعنی آریکاست، این دو نگرش، در نگاه اول، متضاد با یکدیگر به نظر می‌رسند، در حالی که بنابر اعتقادات ما، چنین چیزی ممکن نیست و بیانات قرآن همیشه جامع، نافذ و قطعی بوده است و

۱. سوره جمعه (۶۲)، آیه ۶.

۲. سوره نساء (۴)، آیه ۱۶۱.

۳. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۳.

۴. سوره مائده (۵)، آیه ۶۴.

۵. سوره بقره (۲)، آیات ۸۴ - ۸۵.

۶. همان، آیه ۵۹.

۷. سوره مائده (۵)، آیه ۱۳.

۸. سوره نساء (۴)، آیه ۴۶.

۹. سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴.

۱۰. سوره مائده (۵)، آیه ۸۰.

۱۱. سوره نساء (۴)، آیه ۱۶۰.

بنابراین باید این موضوع را با دقت بیشتری، مطالعه کنیم، چه بسا که همان قوم «بنی اسرائیل» باشند که تحت لوا و نام آمریکا به فساد در زمین مشغول بوده و این عنوان را پوششی برای رفتارهای زشت خویش قرار داده باشند. در طول این نوشتار به بررسی این موضوع می‌پردازیم تا هویت پنهان آمریکا افشا شود و مطمئن شویم که واقعیت چیزی جز این نیست.

حکایت ناگفته کریستف کلمب

هر چند که در تاریخ مشهور مرسوم و فیلم‌ها و کتاب‌های متعددی که درباره کریستف کلمب ساخته و نوشته شده، او را به عنوان یک میسیونر مسیحی معرفی کرده‌اند؛ ولی در حقیقت «کریستف کلمب یک یهودی بوده است.»

«دیوید م. ایچورن»، نویسنده یهودی، در این باره می‌گویند:

نه نام حقیقی او کلمبوس و نه یک ایتالیایی متولد «ژنو» بوده؛ بلکه نام حقیقی او جان کولن بود که در نزدیکی‌های شهر «پانته ودر» در اسپانیا به دنیا آمده بود و او در واقع یک یهودی اسپانیایی بوده است.

بخش‌هایی از مقاله‌ای که تحت عنوان «آیا کریستف کلمب حقیقتاً یک یهودی بود؟» به قلم دالیا سایاه که در روزنامه «شالوم» ارگان یهودیان ترکیه، در این رابطه بیان شده، بسیار قابل ملاحظه است:

نکته مهم این است که در گوشه سمت چپ بالای کلیه نامه‌هایی که کلمب برای خانواده خود ارسال می‌داشت، مونوگرامی به چشم می‌خورد که مفهوم آن پنجاه سال قبل توسط موريس ديويدي كشف شد. این مونوگرام

از دو حرف تشکیل شده است که هر یهودی‌ای آن را در بالای تمامی نوشته‌های خود می‌نوشت. این دو حرف عبارت بودند از دو کلمه Beth و ha که امروزه معلوم شده که بر عبارت ezrat ha cham Be یا Baruch chem (یعنی مقدّس است خداوند یهود) دلالت دارد. نکته دیگری که ثابت می‌کند، او یک یهودی پنهان‌کار بوده نحوه نگه داشتن دست چپ خود (به صورت پنجه باز بر روی قفسه سینه سمت راست) در تصاویر و تابلوهای اوست. این عمل، اقدام رمزآلودی بود که «مارانو»ها جهت شناسایی یکدیگر به کار می‌بردند... حالا دیگر زمان آن فرا رسیده که هویت حقیقی این کاشف بزرگ اعلام گردد. کریستف کلمب سفارادا؛ دیگر می‌توانیم او را معرفی نماییم او پسرعموی بزرگ ما در آمریکاست!

این نشریه در شماره دیگر خود، ضمن معرفی کتاب‌های نوشته سارا لیوویجی، «آیا کریستف کلمب یک یهودی بود؟» ماریانه ماهن لوت جریان‌های تاریخی کریستف کلمب و ام. کایسرلینگ: مشارکت یهودیان در کشف سرزمین‌های اسپانیا و پرتغال برای معرفی کلمب می‌نویسد:

آیا کلمب یک یهودی بود؟ امروزه [نظریه یهودی بودن او] از مسلمات تاریخی به شمار می‌رود؛ از جمله دلایل محکم و غیرقابل مناقشه در این رابطه، نامه‌ای است که از سوی راهب هراندود تالاورا چند روز قبل از آغاز سفر کلمب برای ملکه ایزابلّا نوشته شده است. تالاورا در این نامه ملتسمانه خواستار جلوگیری از اعزام فردی بیگانه (خارجی) که تحت تأثیر نفوس شیطان است، به این مأموریت پر ماجرا می‌شود. راهب چنین ادامه می‌دهد:

۱. نام یک یهودی است که بنا بر مصالحی تغییر دین داده است.

اگر روح القدس خواستار باز شدن پای فرزندان خود به دریا‌های ناشناخته بود، جهت انجام این کار، منظر فردی مجهول الهویّه و خارجی نمی‌شد. اگرچه احساسات ضدّ یهودی راهب در سطور یاد شده چندان واضح و شفاف نیست؛ اما این احساسات را می‌توان در سطر بعدی نامهٔ او به وضوح و روشنی مشاهده کرد:

من مفهوم و تعبیر خواب و رؤیایی را که راهب جین دیده بود، درنیافتم. چگونه ممکن است که در نتیجه این سفر نفرت‌انگیز کلمب، سرزمین‌های مقدّس به دست یهودیان بیافتد؟ راهب جین به من گفت که در رؤیای خود جان باب تیست مقدّس را دیده است و او در خواب گفته که این سفر کلمب برای یهودیان بسیار با برکت خواهد بود، آنها آرامگاه عیسی (ع) را به دست خواهند آورد ...

امروزه نظریهٔ یهودی بودن کلمب که سیمون ویزنتال و ساران لیبویسی هم در کتاب‌هایشان بادبان امید و آیا کریستف کلمب یهودی بود؟ مطرح نموده و خیلی جدّی از آن دفاع می‌کنند، از سوی بسیاری از مورّخان هم مورد تأیید قرار گرفته است و جملگی معتقدند که کاشف آمریکا یک یهودی پنهانکار (تغییر دین داده) بوده است...

در اینجا این سؤال به ذهن خطور می‌کند: همکاران و همسفران کلمب که به همراه اوم راهی این سفر شدند، چه کسانی بودند؟ آیا آنها یهودیانی بودند که از انگیزاسیون و سیاست تفتیش عقاید فرار می‌کردند...؟ تاریخ هنوز این سرّ را برای ما فاش نساخته است. تنها چیزی که برای ما مشخص شده این است که در کشتی کلمب هیچ راهب مسیحی وجود نداشته است

و تنها، مترجمانی با زبان‌های عربی و عبری به همراه وی بوده‌اند. علائم و نمادهای یهودی موجود در امضاهای کلمب به تصریح لی ام فریدمن، تاریخ‌نگار یهودی، نیز مؤید این مدّعاست. به نظر او شکل یک مثلث کامل که برای یهودیان مقدّس است و در گورستان‌ها و معابد یهودیان از آن استفاده می‌شود، در تمام امضاهای کلمب مشاهده می‌شود. خانواده کلمب از اعقاب «یهودین کاتالان» در بارسلونا بودند و تاریخ‌نگاران معتقدند خانواده کلمب که در «ژنو» زندگی می‌کرده و به اسپانیایی سخن می‌گفتند، یهودی بوده‌اند.

مجلّه فرانسوی «م. اینترسه» در شماره اکتبر سال ۱۹۹۱ م. یادآور می‌شود که کلمب یک یهودی به ظاهر تغییر دین داده (گُنورسو)، از ریشه کاتالان‌ها بود که از کشور خود اخراج شده و پس از آن به صورت پناهنده در ژنو اقامت گزیده بود.

تاریخ‌نگار یهودی، م. کایسرلینگ، نیز می‌نویسد:

حتّی بیتریک انریکوور همسر کلمب هم یهودی بود.

بدون شک از اثبات صرف یهودی بودن کلمب، مطلب خاصی دست‌گیرمان نخواهد شد و نکته مهم این است که آیا هویت پنهان داشته شده کلمب، در سفری که آغاز نمود، نقش داشته یا خیر؟ پاسخ به این سؤال را با استفاده از برخی اطلاعات نشریه «شالوم» به دست خواهیم آورد، به نظر کنسولورا کلمب‌شناس مشهور اسپانیایی:

کلمب عهد عتیق را از حفظ بوده و چنین چیزی برای یک فرد منسوب و جامعه کاتولیک نمی‌تواند موضوعیت داشته باشد.

احتمالاً بزرگ‌ترین رؤیای این دربانورد نامدار، برپایی و بنای مجددی معبد مقدّس بوده است و این در حالی است که عیسی(ع) را در صورت بنای مجدد معبد لعن نموده است.

کلمب و تلاش برای بنای مجدد معبد مقدّس

اینکه کلمب قطعاً یهودی دین‌داری بوده و تورات تحریف شده را از حفظ داشته و تمایل به برپایی و بنای مجدد معبد سلیمان داشته، بسیار جالب توجه است؛ زیرا معبدی که توسط حضرت سلیمان بنا گردید و پس از ویرانی اول آن، مجدداً بازسازی شد. باز هم برای بار دوم توسط رومی‌ها به طور کامل ویران شد، در نزد یهودیان سمبل و نماد قومی به شمار می‌رود.

به نظر هر فرد یهودی بنای مجدد معبد، بزرگ‌ترین نشانه آمدن مسیح خواهد بود و مسیح نیز حکومت جهان‌گستر یهود را تأسیس خواهد کرد. یهودیان تپه‌ای را که بر روی ویرانه‌های معبد و در محدوده قدس شرقی واقع است، پس از نوزده قرن که از تاریخ تخریب این معبد توسط رومی‌ها در سال ۷۰ م. می‌گذشت، در سال ۱۹۶۷ م. مجدداً در اختیار گرفتند؛ اما اسرائیل هنوز نمی‌تواند این معبد را بازسازی کند؛ چرا که در محل آن معبد، در حال حاضر، دو مسجد اسلامی قبه الصخره و مسجد الاقصی قرار دارد. برای بنای مجدد معبد، می‌بایست این دو مسجد تخریب شود که هنوز اسرائیل جسارت چنین اقدامی را که احتمالاً به بروز جنگ جهانی سوم منجر می‌شود، نیافته است.

اهداف واقعی کلمب ماجراجو!

آیا می‌توان اقدام کلمب را که در اصل مهم‌ترین تصمیم‌گیری زندگی فردی دیندار و حافظ کتاب مقدس و کسی که در پی بنای مجدد معبد سلیمان بوده، تنها یک م‌اجراجویی ساده قملداد نمود؟ آیا طرح دلایلی از قبیل حرص و ولع دستیابی به پول و ثروت که به طور معمول مطرح می‌گردد، برای بیان علّت سفر این یهودی معتقد، می‌تواند کافی باشد؟ بدون شک، خیر، چرا که اهداف صهیونیستی و لاهوتی کلمب، در منابع مختلف یهودی مورد تصریح قرار گرفته است. دیوید ام. ایچورن در این رابطه می‌نویسد:

کلمب برای [کشف] دنیای جدید می‌رفت. در حقیقت او از وجود چنین دنیایی با اتکا به مطالعات و کشف‌های وایکینگ‌ها خبر داشت. انگیزه اصلی او در این راه، جست‌وجوی جایی برای هم‌کیشان یهودی خود بود.

بر اساس نوشته نشریه آمریکایی «جمهوری جدید» سیمون ویزنتال، مورخ یهودی، هم معتقد است، کلمب برای یافتن جایی جدید برای یهودیان رانده شده از «اسپانیا» به این سفر تن داد و به طور کلی آنچه که در رأس اهداف کلمب قرار داشت، ایجاد یک جبهه علیه امپراتوری عثمانی و به عبارت بهتر علیه اسلام از سویی و بازسازی بنای معبد سلیمان در «قدس» از سوی دیگر بود که برای نیل به این مقاصد تأمین منابع مالی ضروری می‌نمود.

در واقع اهداف کلمب از این سفر عبارت بودند از:

۱. نزدیک شدن به پاه پرسترجان و ایجاد جبههٔ دوم علیه امپراتوری عثمانی و اسلامی؛

۲. آزادسازی سرزمین‌های مقدّس و بنای مجدّد معبد سلیمان.

در میان یادداشت‌های روزانهٔ کلمب که در سال ۱۴۸۱ م. آنها را نوشته، قطعیت منقول از «فلایوس ژوزفوس» وجود دارد که در آنها از سرزمینی به نام «افیر»، سرزمین طلا، سخن به میان آورده است. کلمب قصد داشت با به دست آوردن مقدار کافی طلا و الماس از منابع موجود در این سرزمین، معبد سلیمان را مجدّداً برپا کند.

تمامی این نکات حاکی از انگیزه‌های غیرمادّی سفر کلمب می‌باشد. در این رابطه بعضی از شواهد قابل توجّه هم دیده می‌شود. دائرة المعارف یهود، در جایی که از کلمب سخن به میان آورده، می‌نویسد:

به رغم اینکه کلمب همهٔ مقدمات سفر خود را فراهم کرده بود، آ «را یک روز بدون هیچ دلیلی به عقب انداخت. این روز بنابر تقویم یهودیان، روز نهم ماه آو یهودی، یعنی روز تخریب معبد سلیمان است، این روز را یهودیان به عنوان «روز عزا» روزه می‌گیرند.

کلمب کابالائیسست، آغاز سفر [به اصطلاح] مقدّس خود را با سنّت‌های مورد احترام یهودیان هماهنگ ساخته بود. همان سنّت‌هایی که با معبد سلیمان هم مرتبط بود، آری به همین جهت بود که وی روز ویرانی معبد مقدّس را به مناسبت اهمّیت دینی آن پاس داشته و روز بعد سفر خود را به سوی «دنیای جدید» آغاز نمود.

روزی که کلمب قدم به «سرزمین جدید» گذاشت، روز ۱۲ اکتبر سال

۱۴۹۲ م. و بر اساس تقویم یهودی مصادف با روز ۲۱ تشرین ۵۲۵۳ سال پیش، یعنی آخرین روز سوکت، روز هوشانا ربا بود.

تمامی این موارد بیانگر دو هدف عمده کلمب، کاشف کابالا می‌باشد:

۱. یافتن سرزمینی خوبو مناسب برای یهودیان؛

۲. به دست آوردن منابع ثروت‌های جدید و دست‌یازی به قدرت لازم

جهت تجدید بنای معبد سلیمان، به عنوان نشانه آمدن مسیح بر روی زمین.

با بررسی اینکه چه کسانی سفر کلمب را تدارک دیدند و چه کسانی لابی مناسب را جهت انجام این سفر تشکیل دادند، بیش از پیش روشن می‌شود که این سفر، یک اقدام برنامه‌ریزی شده و مورد حمایت جدی یهودیان بود و در راستای اهداف به اصطلاح مقدس آنها انجام می‌شد.

حامیان یهودی کلمب

سفر کلمب نمی‌توانست ناشی از یک تصمیم یک روزه، سریع و ناگهان او و مشوقانش باشد؛ چرا که در آن محدوده زمانی، سفر در اقیانوس‌ها و حرکت به سمت و سوی مغرب زمین، کاری بس بزرگ و خطیر به شمار می‌آمد.

صدور مجوز چنین اقدامی از سوی ملکه و پذیرفتن تأمین هزینه مالی قابل توجه آن، نتیجه تلاش‌های بی‌وقفه لابی یهودی‌ای بود که توانست شاه و ملکه را قانع ساخته و رضایت آنها را برای حمایت از کلمب، جلب کند. هر سه حامی عمده کلمب کون ورسو و لونیس د. سانتاگل، کابریل سانجس

و ایزاک آبرابانل از یهودیان به ظاهر مسیحی شده بودند.

کلمب علاوه بر افراد یاد شده، از طرح‌ها و نقشه‌های نجومی دو یهودی دیگر به نام‌های آبراهام بن ساموئل زاکوتو و ژوزف وچین هو شاگرد او بهره جست. با نیم نگاهی گذرا به موقعیت و فعالیت‌های هر یک از این افراد با واقعیات ناگفته بسیار جالبی روبه‌رو می‌شویم:

(الف) سانتاگتِل بازرس کلّ خزانه‌داری شاه و با نفوذترین فردی بود که کلمب را به حضور شاه برد و سپس نظر مساعد شاه را نسبت به او جلب کرد. وی پس از آن، هم شاه و هم ملکه را قانع کرد که این سفر، قطعاً هزینه‌ی خود را به راحتی جبران خواهد کرد. حقیقتاً هم وی با دادن ۱۱۴۰۰۰۰ ماراودی از خزانه، هزینه‌ی مالی مورد نیاز سفر کلمب را تأمین کرد. کلمب نیز اولین نامۀ خود درباره‌ی موفقیت‌هایش را برای او نوشت. این مطلب یکی از شواهد مهمّ اصرار کلمب بر هویت یهودی خود و نهایت استفاده از قدرت خویش در حمایت مداوم از یهودیان بود؛

(ب) دیگر مسیحی یهودی الاصل دربار، گابریل سانچز، نیز وزیر خزانه‌داری یکی از دو شاه‌نشین اسپانیا، یعنی آراگون بود. او نیز از کلمب حمایت مالی به عمل آورد و دمین نفری بود که کلمب او را از دستاوردهای سفر خود با خبر کرد؛^۱

(ج) ایزاک آبرابانل، مهم‌ترین حامی کلمب، به شمار می‌رفت. وی علاوه بر کمک مالی هنگفتی که به وی کرد، بیشترین نقش را در جا انداختن بُعد ماورایی و غیرمادی این سفر ایفا نمود. آبرابانل یکی از شخصیت‌های

سرشناس جامعهٔ یهودیان اسپانیا بود که کتاب‌های کابالائست و تلمود را پیش ژوزف آبراهام هایان، خاخام کابالا مشهور، آموخته بود. او در سال ۱۴۸۴ م. به خدمت شاه و ملکه درآمد و مسئول جمع‌آوری مالیات‌ها شد و پس از مدتی هم صاحب اختیارات کامل گردید. یکی از مهم‌ترین اقدامات وی، تأمین بودجهٔ جنگی بود که در گرانا (قرناطه) علیه مسلمانان انجام شد و با قتل عام آنها به پایان رسید. پیروزی به دست آمده در این جنگ، نتیجهٔ طبیعی ۱/۵ میلیون دوکا طلای صرف شده برای آن بود آبرابانل ضمن داشتن چنین فعالیت‌های سیاسی، از طرف دیگر به اقداماتی کابالایی، دربارهٔ آمدن مسی دست زد و به تألیف سه کتاب در رابطه با «نزدیک بودن آمدن مسیح»^۱ اقدام نمود.

او در این کتاب‌ها به بررسی و ارزیابی پیش‌گویی‌های مربوط به آمدن مسیح پرداخته و آنها را تفسیر می‌کرد و به یهودیان این مژده را داد که با آمدن مسیح همهٔ آنها به سرزمین موعود، باز خواهند گشت و ملت‌های دیگر بنا به فرمان مسیح، تحت حاکمیت اسرائیل قرار خواهند گرفت.^۲

آبراهام بن ساموئل زاگوتو نیز همان کسی بود که سفر کلمب را با نیروی کابالا پشتیبانی می‌کرد. وی یهودی‌ای بود که در علم نجوم، سرآمد زمان خود به حساب می‌آمد. در عین حال در ارتباط با فهم و تفسیر کابالا هم تبخّر خاصی داشت. زاگوتو نظرات میمونی دز، فیلسوف بزرگ یهودی قرون

۱. این کتاب‌ها عبارت بودند از: Meshiho, Mahimia yeshuah. Mayeniha-yeshuah yeshout.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۰۹.

وسطا، را در اثر مشهورش^۱ مورد نقد و بررسی قرار داده و با الهام از این کتاب، کتاب دیگری^۲ را درباره علم ستاره‌شناسی به رشتهٔ تحریر درآورد. کلمب با اتکا به یافته‌های نجومی زاکوتو و استفاده از آنها بود که در دریا، موفق به یافتن راه خود شد تا جایی که وی با بهره‌گ‌یری از این یافته‌ها، خورشید گرفتگی‌ای را برای اهل بومی دنیای جدید (آمریکا) پیش‌گویی کرده و به آنها باوراند که دارای قدرت مافوق بشری است. یکی دیگر از کسانی که برای سفر خود از یافته‌های ستاره‌شناسی زاکوتو بهره‌مند شد، واسکاداگام بود که در سفر او هم کلیهٔ رهنماها، نقشه‌خوان‌ها و مترجمان آن یهودی بودند.

زاکوتو در آثار خود از منابع کابالایی یهودیانی مثل زوهار و آگادا استفاده می‌کرد و از همه مهم‌تر اینکه او تمام تلاش‌های خود را با هدف کمک و حمایت از آن دسته از دریانوردان یهودی انجام می‌داد که با هدف کشف سرزمین‌های جدید راهی دریا می‌دشند، او در نوشته‌های خود، خاطر نشان کرده بود، امیدوار است حاصل زحمات او در رویارویی یهودیان و مسیحیان، مورد استفاده‌شان قرار گرفته و به آنها کمک کند.

ژوزف و چین هو، شاگرد زاکوتو، هم یک یهودی بود و پیش از آنکه با کلمب راهی کشف دنیای جدید شود، با او در دانشگاه «سالامانجا» آشنا شده و نقشه‌های نجومی تهیه شده توسط زاکوتو و همچنین ابزار و وسایل ستاره‌شناسی که خودش آنها را تهیه کرده بود، در اختیار کلمب گذاشته

۱. کتاب Sefeo ha-kabbalahi.

۲. Seferha-yuhassin.

بود.

تمامی این موارد به خوبی نشانگر آن است که کلمب مورد حمایت و پشتیبانی «همبستگی قومی یهودیان» بوده است. کشف سرزمینی مناسب برای یهود و دقیقاً هم، چنین شد. سرزمین کشف شده توسط کلمب یعنی «دنیای جدید» برای یهودیان، به عنوان سرزمینی مناسب و کانونی راهبردی مورد بهره‌برداری، قرار گرفت.

پاکسازی قومی، توسط کلمب

در فیلم‌های اخیری که درباره کلمب ساخته و به نمایش درآمده‌اند، پیوسته تلاش شده او را فردی نشان دهند که با بومیان آمریکا رفتاری انسانی داشته و حرکات وحشیانه را تنها بخشی از همراهان او مرتکب شده‌اند؛ اما از آنجا که معمولاً حقیقت غیر از آن چیزی است که روی پرده سینماها نمایش داده می‌شود. هنگامی که کلمب آمریکا را کشف کرد، در آنجا سی میلیون سرخ‌پوست زندگی می‌کردند؛ در حالی که امروزه، با یک جمعیت دو میلیونی از آنها که چندان هم به چشم نمی‌آیند، مواجه هستیم و همین مطلب به خوبی می‌تواند بیانگر بسیاری از واقعیات باشد.

شعار «یک بومی خوب، یک بومی مرده است»، که توسط کلمب مطرح شد، موجب گردید تا قرن‌ها بعد، هم نژادان او بتوانند به راحتی بگویند: «یک فلسطینی خوب، یک فلسطینی مرده است» کلمب نیز همانند هم‌نژادان متأخر خود که فلسطینیان بخت برگشته را انسان نمی‌دانند، بومیان سرخ‌پوست را انسان تلقی نمی‌کرد که البته لازم به یادآوری است که

یهودیان همواره در طول تاریخ نسبت به غیر یهودیان چنین می‌نگریسته‌اند.

آتالی، نویسندهٔ یهودی فرانسوی، در این باره می‌گوید:

بومیان آرام و بی‌آزار جزیره، برای استقبال از آنها (دار و دستهٔ کلمب)

آمده بودند؛ اما کلمب آنها را به عنوان انسان، به حضور نپذیرفت.^۱

او به ایجاد کلنی‌های اسپانیایی در مناطقی که کشف کرده بود، سرعت

بخشید. بومیان را برده نامیده و آنها را موظف کرد تا به عنوان مالیات به

دولت اسپانیا، طلا بدهند. کلمب با موافقت پادشاه اسپانیا از فعالیت‌های

تجاری انجام شده در قلمرو تحت سطرهٔ خود، ۱۰٪ مالیات دریافت می‌کرد

و او اولین کسی بود که به تجارت بردگان پرداخت.

فشارها و سیاست‌های وحشیانه و استعماری او نسبت به بومیان، از

سوی اشغالگرهای دنباله‌رو او کونکوئیستا دورها (تسخیرکنندگان) نیز ادامه

یافت. فاتحان اسپانیایی به سیاست‌های برده‌داری و چپاول اموال بومیان

ادامه دادند و آنان بیش از هر چیزی دیگری به دنبال طلا می‌گشتند. آنها

برای مطیع کردن بومیان (صاحبخانه) به زور و خشونت متوسل می‌شدند و

این، اولین حرکت استعماری بزرگی بود که در دنیا با تصرف سرزمین جدید

توسط کلمب و برای قدرتمند نمودن یهودیان و تصاحب ثروت‌های آنجا

بنا نهاده شد. میزان موفقیت کلمب در نیل به هدف شومش را می‌توان از

حضور قابل توجه و چشمگیر یهودیان و «کونورسو»ها در میان استعمارگران

«کونکوئیستادور» فهمید.

همانند عملکرد کلمب، قتل‌عام‌های کونکوئیستادورها نیز ابعاد باور

نکردنی داشت، به عنوان مثال، جمعیت جزیره‌ای که تا آمدن کلمب بالغ بر دویست‌هزار نفر بود، پس از بیست سال به پنجاه هزار نفر کاهش یافت. این روند تا جایی ادامه یافت که در سال ۱۵۴۰ م. نیز از آن جمعیت، تنها هزار نفر باقی مانده بود.

کورتیس، مشهورترین کونکوئیستادور بود، در سال ۱۵۱۹ م. با هفتصد نفر به خاک «مکزیک» قدم گذاشت. جمعیت سرخپوستان مکزیک در آن سال بالغ بر ۲۵ میلیون نفر بود که در سال ۱۶۰۵ م. به یک میلیون نفر کاهش یافت. جمعاً کونکوئیستادورها در مدت زمانی بالغ بر نیم قرن ۷۵ میلیون سرخ‌پوست را نیست و نابود کرده و ۲۴۰ هزار اسپانیایی را جایگزین آنها ساخته بودند.

در آن سال‌ها که جمعیت «اروپا» حدود ۱۰۰ میلیون نفر بود، در آمریکا هم بین ۶۰ تا ۸۰ میلیون نفر بومی زندگی می‌زدند. ۸۰٪ این جمعیت، یعنی چیزی بالغ بر ۶۰ میلیون نفر در مدت چند دهه (یاد شده) همگی قلع و قمع شدند. فقط در جزیره «هیسپانیکلا» در سال ۱۴۹۲ م. بین ۷ تا ۸ میلیون نفر زندگی می‌کردند که تعداد آنها به ۴ میلیون در سال ۱۴۹۶ م. و این رقم رد سال ۱۵۷۰ به ۱۲۵ نفر تقلیل یافت. بر اساس ارقام ارائه شده توسط سی.ولز تاریخ‌نگار، پس از قدم گذاشتن کلمب به این منطقه، در مدتی کمتر از یک قرن، ۹۵ میلیون نفر از مردم بومی به دست استعمارگران وحشی قتل عام شدند.

استعمارگران خون‌آشام، مدتی پس از کشتارها متوجه شدند به جمعیتی نیاز دارند تا برای انجام کارهای سخت و دشوار خود یا حتی

کارهای عادی و روزمره‌شان آنها را به بیگاری بکشند؛ در حالی که چندی پیش، این جمعیت توسط خود آنها قلع و قمع شده بودند، تلاش برای پر کردن خلأ به وجود آمده مرحله جدیدی را رقم زد؛ به طوری که در طول چهار رسده بعدی ۱۳ میلیون برده سیاه را به زور از آفریقا به آمریکا کشاندند که باز هم سرپرستی و مدیریت این حرکت وحشیانه غیرانسانی را یهودیان بر عهده داشتند.

رسالت تاریخی پیوریتان‌ها

در سال‌های آغازین سده شانزدهم میلادی، آیین جدیدی در «انگلستان» رو به گسترش گذاشت. در این آیین که ویلیام تیندل آن را پایه گذاشته بود، بسیاری از آموزه‌های پروتستانیزم و در راستای رادیکالیزه شدن وجود داشت، به عنوان مثال جنگی که پروتستانیزم علیه پاپ و سلسله مراتب کلیسای کاتولیک راه انداخته بود، توسط این مذهب جدید پروتستان توسعه یافت، آن هم تا جایی که کلیسای پروتستان انگلیس را هم در بر گرفت. جالب توجه اینجاست که نتیجه اصلی آن تبدیل عهد عتیق (تورات) به تنها منبع و مرجع اعتقادی این مذهب جدید بود.

رویکرد به عهد عتیق چیزی جز گرایش به یهودیت نبود و این همان حرکتی بود که پیوریتان‌ها به آن دامن زدند. از نظر عهد عتیق، یهودیان قومی برگزیده و برترند و پیوریتان‌ها این مطلب را بدون هیچ قید و شرطی پذیرفتند و به مرور زمان هواداری و دل‌سپردگی گسترده‌ای نسبت به یهودیان و یهودیت از خود به نمایش گذاشتند. دستاورد دیگر این وابستگی

به عهد عتیق، همسان‌انگاری و یهودی‌سازی پیوریتان‌های دل‌باخته یهودیان، به دست خود آنها بود.

دانشنامه یهودی «جودایکا» در توضیح جودایر (شیفته و هوادار یهود) می‌نویسد:

کسی که خود را یهودی می‌داند یا فرد غیر یهودی بخشی یا تمام آیین و دین یهود را قبول داشته و آن را به اجرا می‌گذارد.

این دانشنامه از «پیوریتان‌ها» هم به عنوان «جودایزر» نام برده و در ارتباط با آنها می‌گوید:

به موازات قدرت گرفتن پیوریتان‌ها در شمال آتلانتیک به طور هم‌زمان در انگلیس و آمریکا، مطالعات توراتی و جنبش «جودایزر» وابسته به آن هم آغاز شد.

پیوریتان‌ها در «همسان‌انگاری» خود با یهودیان اصرار زیادی داشتند. در این راستا از نام‌های یهودی همچون ساموئل، آموس، سارا و جودیت برای نام‌گذاری فرزندان خود استفاده کرد و تمامی اصول و سنت‌های یهودی را به اجرا در می‌آوردند و ح‌دّ اثر تلاش خود را می‌کردند تا به زبان عبرانی ثبت نمایند و خلاصه به قول دانشنامه، یهودزده می‌شدند. از همین رو ای دودن نویسنده انگلیسی در کتاب خود، «پیوریتان و انگلیکن» می‌نویسد:

پیوریتانیزم، هویت و شخصیت توراتی را بر روح و قلب انگلیسی‌ها مستولی ساخت.

بر اساس محتوای دانشنامه بزرگ یهود پیوریتانیزم که دارای ساختار اخلاقی کاملاً توراتی بود، به یهودیت انگلیسی شهرت یافت؛ اما نگرش

رادیکال پیوریتان‌ها به کلیسا و دولت باعث شد از ناحیه پادشاه انگلستان تحت فشار جدی قرار بگیرند. به همین بهانه در سال ۱۶۲۰ م. دو گروه بزرگ پیوریتان‌ها از این کشور مهاجرت می‌کنند که یکی از این دو گروه به شمال «دنیای جدید» یا آمریکای امروزی می‌روند و اولین کلنی مهم را در آنجا برپا می‌کنند و گروه دوم هم به «آمستردام» کوچ می‌نمایند.

پیوریتان‌ها باقیمانده در «انگلستان» تصمیم به ماندن و ادامه مبارزه گرفتند. آنها رفته رفته با هم متحد و قدرتمند شدند. آنها مبارزاتشان را تا جایی ادامه دادند که فرمانده ارتش پیوریتان در سال ۱۶۴۹ م. چارلز اول، پادشاه انگلستان را سرنگون کرده و حکومتی پیوریتان را جایگزین آن نمودند، کرمول که خود را لرد نگهبان و محافظ لقب داده بود، حکومتی دیکتاتوری به وجود آورد و زمام اداره کشور را به دست عده‌ای پیوریتان حامی یهود سپرد که تلاش می‌کردند، خود را از هر نظر، شبیه یهودیان سازند. سیاست‌های اجرایی خود کرمول نیز هم‌سو و برخاسته از شیفتگی او به یهودیان بود. این لرد به یهودیان که تا آن تاریخ حق زندگی در انگلستان را نداشتند، اجازه بازگشت و اسکان مجدد در انگلستان را دارد.

یهودیان سال‌ها پیش از این، یعنی در سال ۱۲۹۲ م. به جرم رباخواری و دریافت سود و بهره‌های ناجوانمردانه و استعمار مردم به فرمان ادوارد اول، پادشاه وقت انگلستان از این کشور اخراج شده بودند و تا چند قرن پس از آن بازگشت آنها به انگلستان به طور کلی ممنوع بود. به همین دلیل وقتی کرمول در سال ۱۶۴۹ م. به قدر رسید به جز تعداد اندکی از خانواده‌های یهودی که یهودی بودن خود را پنهان کرده بودند، در انگلستان یهودی

دیگری وجود نداشت. کرمول طی یک برنامه چند ساله به طور رسمی و قانونی، این ممنوعیت را باطل کرد و به دنبال آن اولین گروه از یهودیان مهاجر در میان اشک شادی پیوریتان‌ها به انگلستان گام نهادند و بدین ترتیب پیوریتان‌ها، شیدایی نسبت به یهود را عمیقاً در فرهنگ انگلستان جا انداختند. این سانحه اجتماعی در واقع زمینه سازی حمایتی بود که می‌بایست و قرن‌ها بعد توسط انگلستان از صهیونیسم به عمل می‌آمد. النزر کارتریت، مشهورترین پیوریتان زمان کرمول، احساس خود را از دیدن بازگشت مجدد یهودیان به انگلستان چنین ابراز کرده بود:

دولت انگلستان با شهروندان جدیدش که از «هلند» می‌آیند در فرصت مقتضی اولین و بهترین کشوری خواهد بود که افتخار پذیرایی و انتقال یهودیان را با کشتی به سرزمین آبا و اجدادی‌شان، همان سرزمین ابراهیم و اسحاق و یعقوب که به آنها وعده داده شده بود، نصیبشان می‌شود.

از همین رو، پیوریتان‌ها، جایگاه یک متحد استراتژیک را نزد یهودیان پیدا کرده، نقشی تاریخی را به دست می‌آورد که هدف اصلی این مأموریت تاریخی، کشف «مأمن و مأورایی مناسب برای یهودیان» و «ایجاد یک منبع قدرت» بود که بتوان با آن معبد سلیمان را مجدداً بازسازی کرد و این چیزی نبود، جز کشف دنیای جدید.

پیوریتان‌ها و اسرائیل جدید

همان‌طور که قبلاً گفتیم پیوریتان‌ها در سال ۱۶۲۰ م. و قبل از آنکه کرمول قدرت را در دست بگیرد، به دلیل فشارهای داخلی که به آنها وارد

می‌شد، عمدتاً به دو ناحیه مهاجرت کردند که یک دسته از آنها به دنیای جدید و به منطقه «ماساچوست» در شمال آمریکا رفته و در آنجا کلنی بزرگی را پایه‌گذاری کردند. کلنی‌ای که امروز از آن به عنوان هسته مرکزی آمریکا یاد می‌شود، از همان ابتدا در ساختار سنتی خود، حمایت بی‌شائبه و اندازه از یهود را به عنوان یک رسالت بر عهده داشته است. دائرة المعارف بریتانیکا درباره یهودیگری و ارتباط آن با کلنی پیوریتان‌ها در ماساچوست می‌گوید:

در تاریخ کلنی‌گری اروپا، هیچ کلنی‌ای به اندازه کلنی ماساچوست ثروتمند نشد. پیوریتان‌های بنیانگذار این کلنی قصد داشتند یک صهیون جدید در سرزمین پهناور آمریکا به وجود بیاورند که مشابه جریان اصلاحات پدید آمده در انگلستان بود ... یادگارهای به جا مانده از پیوریتان‌ها بدون شک، عامل بزرگی در شکل‌گیری روح آمریکایی به شمار می‌آید.

پیوریتان‌ها چنان شیفته عهد عتیق بودند که می‌خواستند نام آمریکا را که در آن روزگار «انگلستان» جدید خوانده می‌شد به «اسرائیل جدید» مبدل کنند، نویسنده آمریکایی، کارن آرمسترانگ در کتاب خود، «جنگ مقدس» با توجه به روحیه یهودی پیوریتان‌ها خاطر نشان می‌کند، پیوریتان‌ها خود را هنگام ورود به آمریکا «زائر» می‌نامیدند که بعدها برای صهیونیست‌هایی که به «فلسطین» می‌رفتند، عیناً این صفت مورد استفاده قرار گرفت، آرمسترانگ، «خود یهودی انگاری» پیوریتان‌ها را چنین توضیح می‌دهد:

پیوریتان‌ها مجادله‌های خود در نیویانگلند را همانند مجادله‌های یهودیان که در «تورات» نقل شده، می‌پنداشتند و به همین علت بود که

عنوان «کنعان انگلیس» را بر کلنی خود گذاشتند.

کنعان نام دیگر سرزمین فلسطین در «تورات» است و بنابر بیان تورات، این سرزمین متعلق به یهودیان می‌باشد، بزرگ‌ترین آرزوی پیوریتان‌ها شبه یهودی شدن خودشان بود، چرا که ایشان را به عنوان «قوم برگزیده» قبول داشتند. آنها آمریکا را دیان کنعان و خود را یهودیانی قلمداد می‌کردند که مسئولیت فتح آن سرزمین را بر عهده دارند و بنابراین تلاش می‌کردند تا برای این سرزمین خیالی کنعان ساکنان یهودی ساختگی فراهم کنند و در همین راستا نام‌هایی همچون هبرون، سالم، بیت لحم، صهیون و جودا (یهود) را که در تورات به کار رفته، برای شهرهای خود انتخاب می‌کردند. آرمسترانگ نیز همین کار را کرد و با هدف «یهودی‌سازی» فلسطین اشغالی به دست صهیونیست‌ها دقیقاً از چنین سیاستی پیروی کرد.

پیوریتان‌ها هم برای اثبات حقانیت خود در تصرف و استیلا بر آمریکا به آیات مختلف مندرج در تورات تمسک جسته و تلاش می‌کردند به این وسیله تمام کردارهای خود را توجیه کنند.

در سال ۱۹۲۲ م. رابرت کوشمن، یکی از شخصیت‌های مشهور پیوریتان، بومیان آمریکا را «مخلوقات نخستین» امید و برای اثبات مدعای خود به آیات ۶، ۱۱ و ۱۲ از باب ۱۳ و آیه ۳۴ سفر تکوین تورات، استفاده می‌کرد. آرمسترانگ تصریح می‌کند که بعدها همین آیات یا همان منطق برای رفتار با ملت فلسطین مورد سوءاستفاده مجدد صهیونیست‌ها قرار گرفت.

آمریکا از این پس به عنوان مدل زمینه‌ساز پادشاهی صهیون به حساب می‌آمد که بنابر روایت تورات قرار بود همراه با آمدن مسیح، به دست

یهودیان ایجاد شود. پیوریتان‌ها با یهودی‌انگاری خود و مشابه‌انگاری آمریکا با سرزمین مقدّس و به کار بستن راهکارهای مندرج در تورات دست به بازسازی آمریکا آلودند.

پس از تطبیق سرزمین جدید و ساکنان تازه آن، با آنچه که در کتاب مقدّس آمده بود، تنها مشکل باقیمانده برای ساکنان بومی این سرزمین بود که همان سرخپوستان بخت برگشته آمریکایی بودند و می‌بایست برای تحقّق آرزوهای خیالی این مهمانان تازه وارد، از سر راه ایشان برداشته می‌شدند و برای آغاز فعالیت‌های آنها، چاره‌ای جز پایان بخشیدن به حیات به ظاهر بی‌ثمر این موجودات مزاحم وجود نداشت. قتل عام سرخپوستان با استناد به تورات مقدّس.

همان‌گونه که اسرائیلیان مردم کنعان را نیست و نابود کردند، اسرائیلی‌های (پیوریتان‌ها) کلنی ماساچوست نیز سرخپوستان را تار و مار ساختند.

پیوریتان‌ها، با کنعان‌انگاری آمریکا به سرخپوستان بومی این دیار نیز شخصیت جالب توجه مردم کنعان را که در سرزمین‌های موعود زندگی می‌کردند، دادند با رواج این شعار، خوف و وحشت بود که در سرتاسر آمریکا حکمفرما شد؛ چرا که مردم کنعان - بر مبنای عهد عتیق و دیگر باورهای یهودی - همان غاصبان سرزمین موعود بودند که نابودی آنها اقدامی لازم و ضروری می‌نمود، تورات درباره نابودی کنعانیان چنین می‌گوید:

وای بر شما ای فلسطینی‌هایی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان زندگی می‌کنید؛ زیرا شما هم داوری خواهید شد. خداوند شما را به هلاکت

خواهد رسانید و حتی یک نفر از شما هم باقی نخواهد ماند.^۱
و بنابر آیات بعدی اقدامات وحشتناک دیگری که باید اعمال می‌شد،
از این قرار بود:

و چون یهوه خدایت، آن را به دست تو بسپارد، جمیع ذکوران ایشان
را به دم شمشیر بکش، لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد؛
یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج بر سر و غنایم دشمنان خود را
که یهوه خدایت به تو دهد، بخور ...^۲
اما در شهرهای این امت‌هایی که یهوه خدایت تو را به ملکیت می‌دهد،
هیچ ذی نفس را زنده نگذار؛ بلکه ایشان را ... کنعانیان ... چنان که یهوه
خدایت تو را امر فرموده است، به کل، هلاک ساز.^۳

قتل عامّ وحشیانه سرخپوستان یکی از تلخ‌ترین وقایع تاریخ بود که
با استناد به این آیات انجام پذیرفت. نوام چامسکی، در کتاب خود سال
۱۵۰۱ م. اشغال همچنان ادامه دارد، درباره قتل عامّ بی‌سابقه سرخپوستان
به دست پیوریتان‌ها به بهانه شباهت آنها با مردم کنعان می‌نویسد:

یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عام‌های صورت گرفته در نیواینگلند، نابودی
سرخپوستان پیکوت در سال ۱۶۳۷ م. بود. با بیانیه‌های رسمی منتشر شده،
پس از آن این قتل‌عام که به دست پیوریتان‌های استعمارگر انجام شده
بود، چنین توجیه شد: سرخ‌پوستان پیکوت که وجود آنها در بهشت روی

۱. کتاب صفتیا، باب دوم، آیه ۵، به نقل از کتاب مقدّس ترجمه تفسیری، انجمن بین المللی کتاب مقدّس،
سال ۱۹۹۵ م.

۲. سفر تثبیه، باب بیستم، آیات ۱۳ و ۱۴.

۳. همان، آیه ۱۷.

زمین مورد خواست خداوند نبود، نابود شدند و خداوند را شکر می‌کنیم از اینکه دیگر کسی که نام پیکوت بر خود داشته باشد، بر روی زمین باقی نماند.

امروز عبارت به «اذن خداوند» که در متن سوگندنامه هر کودک آمریکایی وجود دارد و طبق آن برای وفادار ماندن به وطن خود قسم یاد می‌کند، از فرهنگ پیوریتان‌ها و نوع رویکرد آنها به عهد عتیق (تورات) گرفته شد که بر اساس آن قتل عام‌هایی را انجام داده‌اند، اعتقاد و باور برگرفته شده پیوریتان‌ها از عهد عتیق از این قرار بود:

کشتار عمدی ساکنان کنعان جدید و پاکسازی سرزمین موعود از وجود آنها.

قتل عام‌هایی که پیوریتان‌ها انجام می‌دادند تحت نظارت مستقیم رهبران دینی آنها صورت پذیرفت و چنین گمان می‌کردند که رسالت مقدّس خود را به جای می‌آورند و با کشتن مردان، زنان و کودکان سرخپوست به دستورات عهد عتیق عمل می‌کنند.

آنها به استناد بخش‌هایی از تورات که مورد سوءاستفاده خود قرار می‌دادند، چادرهای سرخپوستان را به تنورهای گرم و آتشین مبدّل می‌کردند و افراد داخل این چادرها را همان گونه که در آیات تورات ترسیم شده بود، به طور فجیعی به قتل می‌رساندند، در آیه‌ای از تورات تصریح شده که مردگان در داخل آتش کباب می‌شدند و خون‌های جاری از بدن آنها آتش اطرافیان را خاموش می‌کرد. کسانی هم که مرتکب چنین قتل عام‌هایی می‌شدند، شایسته ستایش یهوه می‌گردیدند. چند سال بعد از

این حرکات، واقعهٔ اسفناک پاکسازی بومیان منطقهٔ نیویورک آغاز شد، به عنوان مثال در گزارش دیود د.وریس که در فوریهٔ سال ۱۶۴۳ م. دربارهٔ قتل عام سرخپوستان الگون کویین ساکن در جنوب «منهتن» به دست سربازان هلندی ارائه شد، چنین آمده است:

سربازان، بسیاری از سرخپوستان را در حالی که خواب بودند، به قتل رساندند. کودکان از سینه‌های مادرانشان جدا می‌شدند و در برابر چشمان آکنده از اشک و ناباوری والدینشان با شمشیر به دو نیم شده و آنها را به آتش می‌انداختند. نوزادان در گهواره‌های خود تکه تکه شده و سرهای آنها را در هم می‌کوبیدند و به فجیع‌ترین وضعیتی که حتی وجدان افراد سنگدل را نیز به درد می‌آورد، وحشیانه به قتل می‌رسیدند. بعضی از کودکان را هم به رودخانه می‌انداختند و به دنبال آنها پدر و مادرهایشان برای نجات آنها به رودخانه می‌پریدند؛ ولی نظامیان نه به کودکان و نه به والدین آنها هرگز اجازه ندادند که از آب خارج شوند تا همهٔ آنها غرق شدند.

به نظر چامسکی، ترورهایی که آمریکایی‌ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم، طی قرن بیستم، در چهار گوشهٔ جهان مرتکب می‌شوند از سنت‌های به یادگار مانده از پیوریتان‌هاست.

این مسئله که اساس وحشت اعمال شده توسط پیوریتان‌ها بر آموزه‌های یهودی استوار بود، نظر آرنولد توین بی را نیز به خود معطوف داشته بود و به نظر وی تقید فزایندهٔ کلنی نشین‌های انگلیسی در آمریکا نسبت به تورات، این باور [احمقانه را در آنها] به وجود می‌آورد که وظیفهٔ نابود کردن

بی‌دینان بر عهدهٔ ایشان می‌باشد.^۱ توماس گوست، جامع‌شناس آمریکایی، در این باره می‌نویسد:

اسرائیلی‌های کلنی ماساچوست (پیوریتان‌ها) همان‌گونه سرخ‌پوستان را هلاک کردند که اسرائیلیان، اهالی کنعان را کوتاه سخن اینکه بخش اعظمی از سرخ‌پوستان، قربانی باورهای غلطی بودند که خاخام‌های کابالائیسیت، رد تورات گنجانده بودند. کلمب کابالائیسیت و پیوریتان‌هایی که پس از او به آمریکا آمدند، چشم طمع، استعمار اعتقادی، برتری قومی غرب و وحشت توراتی را برای این سرزمین به ارمغان آوردند که تا امروز نیز به قول چامسکی اشغال همچنان ادامه دارد.

ورود ماسومانی‌گری توسط یهودیان به آمریکا

اساس آمریکای امروز را همان پیوریتان‌هایی بنا نهادند که اولین کلنی‌ها را در آمریکا به وجود آوردند. پیوریتان‌ها از این راه هم «شیفتگی خود را به یهودی‌گری» در مرکز ثقل فرهنگ آمریکا به نمایش در آوردند.

بدون شک چنین جریانی برای سردمداران یهودی که از دیرباز در پی یافتن راهی برای حاکمیت بر دنیا بودند، فرصت بسیار مغتنمی به شمار می‌آمد و از حیث «جامعه‌شناختی»، آمریکا به عنوان یک جامعهٔ متحد از یهودیان با سرعت تمام در حال توسعه بود؛ اما در عین حال یهودیان به شرایط جامعه‌شناختی بسنده نکرده و به منظور نظارت دائم بر آمریکا، برخی از ابزارهای هم‌راستا با اهداف خود را از «دنیای قدیم» به «دنیای

۱. همان.

جدید» منتقل کردند. در رأس این ابزارها تشکلهای ماسونی‌گری قرار داشت که در اروپا علیه کلیسای کاتولیک، با یهودیان اتحادی تاریخی را رقم زده بودند.

یهودیان، ماسونی‌گری را به طور کامل به «دنیای جدید» منتقل کردند. در دائرةالمعارف یهودی ذیل عنوان «فراماسونری» آمده است: در کلنی آمریکا، نام بسیاری از یهودیان در میان بنیان‌گذاران ماسونی‌گری نیز دیده می‌شود. در حقیقت اولین بار، ماسونی‌گری توسط یهودیان، وارد آمریکا شد.

برای اولین بار در سال ۱۶۵۸ م. لژ ماسونی «نیوپورت» در راود آیلند توسط فردی یهودی به نام مرداخای کامپانال تأسیس شد. چهار نفر از بنیان‌گذاران لژ ماسونی «ساوانا» که در سال ۱۷۳۴ بنیان گذاشته شد، یهودی بودند. یهودی دیگری به نام موسس مایکل هایس کسی بود که اسکاج ریتینی را برای آمریکا به ارمغان آورد. وی در سال ۱۷۶۸ م. به عنوان ناظر ارشد ماسونی‌گری در شمال آمریکا انتخاب شد. هایس در سال ۱۷۸۰ م. در نیوپورت لژ «کینگ دیوید» را تأسیس کرد. او این لژ را در سال ۱۷۸۰ م. به نیوپورت منتقل کرد و طی سال‌های ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۲ م. مقام استاد اعظمی لژ بزرگ ماساچوست را بر عهده گرفت. در رأس بنیان‌گذاران لژ بزرگ دیوید آیلند یهودی دیگر به نام موسس سیکساس دیده می‌شود که از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۰۹ م. سمت استادی این لژ را بر عهده داشت. هم‌زمان با او، یهودی دیگری به نام سولومون بوش به سمت ناظر ارشد لژ «پنسیلوانیا» منصوب شد. یهودیان همچنین در لژ «سوپلایم» که

در سال ۱۸۷۱ م. در شهر پنسیلوانیا تأسیس شد و از جایگاه مهمی در تاریخ آمریکا برخوردار است، نفوذ بسیار قابل توجهی داشتند.

دیگر یهودیان که نام آنها در سیاههٔ چهره‌های شاخص تاریخ ماسونی‌گری آمریکا به چشم می‌خورد، عبارتند از:

- ایزاک داکوستا: یکی از بنیان‌گذاران لژ «کینگ سولومون»؛

- آبراهام فورست: در سال ۱۷۸۱ م. به عنوان ناظر ارشد منطقهٔ

«ویرجینیا» انتخاب شد؛

- ژوزف مایرز: ناظر ارشد لژهای «مریلند» و سپس «چارلستون».

مراسم اختتامیهٔ کنیسهٔ بزرگ کارولینای جنوبی در چارلستون نیز متناسب با شعائر و آیین لژهای ماسونی‌گری برگزار شده بود. نام‌های یهودی مورد استفاده در لژهای آمریکایی در سال‌های بعد هم جلب توجه می‌کند. بنایی بریث (یکی از لابی‌های قدرتمند یهودیان در آمریکا) و ویژگی‌هایش و نهانداری و بسیاری دیگر از شعائر آن بدون شک از تجربیات ماسونی برگرفته شده است. بنایی بریث در داخل جامعهٔ یهودی، اهدافی به سان اهداف جمعیت ماسونی را تعقیب می‌کرد.

ورود ماسونی‌گری توسط یهودیان به آمریکا، اقدامی کاملاً با معنی و مغرضانه بود، پیشکسوتان یهودی، همان عقد اتحادی را که با ماسونگری در اروپا بسته بودند، به دنیای جدید منتقل کردند؛ ولی با این تفاوت که اتحاد یهودیان و ماسون‌ها در اروپا در راستای ورود به جنگی دراز مدت، علیه دشمنان مشترکی بود که در رأس آنها کلیسای کاتولیک قرار داشت؛ حال آنکه در آمریکا چنین دشمنی، وجود خارجی نداشت و تنها دشمن احتمالی،

سرخ‌پوستان بودند که آنها نیز قتل عام شده بودند. به همین جهت بود که نه تنها اتحاد یهودیان با ماسون‌ها در آمریکا همانند اروپا، منجر به براندازی نظام حاکم نشد؛ بلکه به ایجاد نظامی نوین، توسط یهودیان و متحدان تاریخی آنها، یعنی ماسون‌ها منجر شد.

آمریکا، جمهوری ماسونی و کابالایی دنیا

پیشگامی یهودیان در حمایت از گسترش ماسونی‌گری در آمریکا، ایالات متحده را به سمتی سوق داد که اولین کشور ماسون دنیا شود. رابرت هیرونیموس مورخ آمریکایی در کتاب خود مقدرات پنهان آمریکا، درباره نقش پنهان ماسون‌ها برای ایجاد آمریکا، اطلاعات جالب توجهی را ارائه می‌کند:

تاریخ‌نگاران معاصر ما، از قرن‌های ۱۷ و ۱۸ م. به عنوان عصر خرد [گرایی] و روشنگری نام می‌برند و اذعان می‌کنند که در این دوره، تمام فعالیت‌های تئوریک و ذهنی در راستای اثبات «قانونمندی علمی جهان» به کار گرفته شده است. حال آنکه کمی آن طرف‌تر و در همسایگی آنها بنیان‌گذاران آمریکا بیشتر گرایش‌های باطنی گرایانه و اشراقی وار داشتند و به کابالا، سیمیاگری و طالع‌بینی اظهار علاقه شدیدی می‌کردند. آیا این علاقه‌مندی بنیان‌گذاران آمریکا به منبع و خاستگاه نهانگرایی یهودی، جالب توجه نیست؟

بنیان‌گذاران آمریکا، با کابالا چه ارتباطی داشتند؟ آیا این افراد خود کابالائیست نبودند...؟ خوب است بدانیم برای الهام گرفتن از کابالا لازم

نیست شخص الهام گیرنده، خود یک یهودی باشد. بعضی از تشکّل‌ها را می‌توان دید که به کابالا و یهودیان مرتبط با کابالا وابسته نیستند و در رأس این تشکّل‌ها می‌توان از ماسون‌ها نام برد. از همین جا می‌توان به نحوه ارتباط بنیان‌گذاران آمریکا با کابالا پی برد، تمام بنیان‌گذاران آمریکا همگی ماسون بوه و بیشتر آنها مقام «استادی» داشتند و به طور هم‌زمان عضو «سازمان گل - صلیب» هم بودند که خود نسخه دیگری از ماسونی‌گری بود، در میان آنها کسانی هم دیده می‌شوند که به تشکیلات ماسونی دیگری به نام «ایلو میناتی» (اشراقی‌گری) وابسته بودند. در نوشته‌های رابرت هیرونیموس، از قریب به پنجاه نفر مورّخ باطن‌گرای که با بنیان‌گذاران آمریکا مرتبط بوده‌اند، نام برده می‌شود که همگی، ماسون بوده‌اند.

چهار بنیان‌گذار آمریکا، واشینگتن، جفرسون، فرانکلین و آدامز عضو سازمان «گل - صلیب» بودند، سه تن از آنها، یعنی جفرسون، فرانکلین و آدامز هم‌زمان عضو سازمان ایلو میناتی نیز بودند.

رابطه جرج واشینگتن و مدافع فرانسوی جنگ استقلال آمریکا، ژنرال لافایت، صرفاً یک رابطه دوستی نزدیک نبود؛ بلکه هر دو هم‌زمان در یک لژ عضویت داشتند. جرج واشینگتن در عین حال که رهبری جنگ استقلال را بر عهده داشت، به طور منظم در همایش‌های منعقد شده در لژهای نظامی شرکت می‌کرد. وی به عنوان استاد اعظم «لژ بزرگ استقلال» برگزیده شده بود و به همین سبب لژ در سال ۱۸۰۵ م. و به یادبود او به «لژ الکساندر واشینگتن» تغییر نام داده شد.

در آثار مورّخان جریان‌های درون‌گرا تصریح شده ۵۰ نفر از ۵۶

امضاکنندهٔ اعلامیهٔ استقلال آمریکا و بسیاری از افسران ارتش آمریکا ماسون بوده‌اند و در لژهای نظامی گرد هم می‌آمدند. ژنرال لافاتیه که خود نیز یک ماسون است، در این باره می‌نویسد:

جرج واشینگتن هیچ گاه از صمیم دل و با رضایت قلبی به افسران غیرماسون وظیفه‌ای محوّل نکرد و اصولاً افسران اطراف و نزدیک به او برادرانی بودند که یک ارتباط پنهانی با هم داشتند.

بنیامین فرانکلین به عنوان یکی دیگر از بنیان‌گذاران آمریکا، وضع مشابهی با واشینگتن داشت. مورخان ماسونی‌گری، او را بزرگ‌ترین ماسون آمریکایی زمان خودش می‌دانند که برای خود یک انجمن ماسونی مخفی به نام «باشگاه پیش بند چرمی» تشکیل داده بوده و به این علت چنین نامی را انتخاب کرده بود که در آن دوره ماسون‌ها از پیش‌بندهای چرمی استفاده می‌کردند. فرانکلین در سال ۱۷۷۶ م. به منظور تحقق یک اتحاد سیاسی، بلافاصله پس از سفر به «فرانسه» به سراغ لژهای فراماسونری آنجا رفت. در سال ۱۷۷۸ م. هم در مراسم عضوپذیری «لژ ۹ خواهر» و «ولتایر» حضور داشت و در سال بعد نیز به عنوان استاد این لژ انتخاب شد. وی علاوه بر این لژ با هر لژ فرانسوی دیگر مانند «سنت جان» اورشلیم (بیت المقدس) و «دوستان صمیمی» نیز رابطه برقرار کرد. او از روابط برقرار شده با فرانسویان در بنای اتحاد آمریکا - فرانسه استفاده فراوان برد و اصول و قواعد ماسونی را مبنای پیشبرد روابط دیپلماتیک و مذاکرات دو جانبه قرار داده بود. توماس جفرسون یکی دیگر از کسانی بود که سند پایه‌گذاری آمریکا را امضا کرد. در کتاب مقدس ماسونی‌گری که در سال

۱۹۶۰ م. منتشر شده، آمده است که جفرسون بدون شک یک ماسون فعال بوده است، اسپنر لیوز کارشناس سازمان «گل - صلیب» هم دلایل مهمی را درباره عضویت جفرسون در این سازمان ارائه کرده و به بعضی اشارات عجیب که در نامه جفرسون دیده می‌شود، توجه ویژه‌ای نشان می‌دهد. در این اشارات از نوعی رمز و کنایه استفاده کرده که در نوشته‌های سازمان «گل - صلیب» دیده می‌شود.

روابط میان بنیان‌گذاران آمریکا و یهودیان، بسیار چشمگیر و صمیمانه بوده است، در جنگ استقلال آمریکا یهودیان زیادی جرج واشینگتن را همراهی کردند و با توجه به اینکه آمریکا را «ارض موعود» خود می‌خواندند از استقلال آن حمایت‌های مالی قابل توجهی به عمل آوردند، حیم سولومون اولین بانکدار بزرگ که یک ماسون بزرگ بود و رابرت موریس، اردون نظامی واشینگتن را غرق حمایت‌های مالی خود نمودند. این روابط صمیمانه و تفقدهای ویژه یهودیان را پس از جنگ هم می‌توان به وفور مشاهده کرد.

در سال ۱۷۸۱ م. هنگامی که واشینگتن از نیوپورت بازدید می‌کرد، یهودیان در «لژ شاه داوود» و مطابق با آیین ماسونی از وی استقبال شایانی به عمل آوردند و بدین شکل بود که اولین جمهوری ماسونی و کابالایی با همکاری یهودیان و ماسون‌ها بر شالوده‌هایی از فرهنگ پیوریتانی که طبیعی‌ترین دستاورد آن به شمار می‌آمد، بنا نهاده شد. پیوند ماسونی - یهودی مورد بحثمان با استقلال آمریکا موفقیت بزرگ خود را به تمام دنیا اعلام کرد.

رموز کابالایی روی اسکناس‌های آمریکا: نظام نوین و سکولار قوم

برگزیده

بر روی اسکناس‌های یک دلاری آمریکا تصاویر بسیار تأمل برانگیزی دیده می‌شود. در دو طرف این اسکناس‌ها دو دایره جداگانه به چشم می‌خورد که در هر کدام از آنها تصویری رسم شده است. یکی از این تصاویر نماد عقابی است که با یک پنجه خود چند تیر و با پنجه دیگرش یک شاخه زیتون را گرفته است و چند ستاره در بالای سر این عقاب کشیده شده است. درون دایره دوم تصویر هرمی مخروطی شکل در زیر چشمی مشاهده می‌شود. هرگز نمی‌توان قبول کرد این تصاویر و نمادها به طور اتفاقی در کنار هم قرار گرفته باشند. مضاف بر اینکه تصاویر یاد شده تنها بر روی اسکناس‌ها ترسیم نشده‌اند و در همه جا این علائم به عنوان نشان بزرگ ایالات متحده و سمبل رسمی آمریکا شناخته می‌شوند.

همان‌طور که دیدیم آمریکا، «اولین جمهوری کابالایی و ماسونی دنیا» است و این دو ویژگی به خوبی در نشان بزرگ آمریکا انعکاس یافته است. رابرت هیرونیמוس که در رساله دکترای خود که با عنوان «تحلیل تاریخی نقاط اسرارآمیز نشان بزرگ آمریکا و ارتباط آن با روانشناسی اومانیستی از آن دفاع کرده، درباره این نشان، ذیل عنوان «تقدیر مرموز آمریکا» موارد مهمی را یادآور می‌شود.

این نشان داستان قابل تأمل و جالب توجهی دارد: در چهارم ژوئیه سال ۱۷۷۶ م. سنا کمیته‌ای مرکب از بنیامین فرانکلین، توماس جفرسون و جان آدامز را مأمور طراحی نشان آمریکا می‌کند. این کمیته نقاشی به نام

پیره ایوژنه دو سیمیترا را به کار می‌گیرد تا اولین نشان آمریکا را ترسیم کنند. نشانی که فرانکلین در طراحی آن نقش عمده‌ای را ایفا می‌کرد، در یک رویش تصویر حضرت موسی(ع) به همراه بنی‌اسرائیل پس از نجات از دریا و گام نهادن بر خاکی مطمئن، دیده می‌شود. حضرت موسی(ع) در حالی که لشکریان فرعون در آن غرق می‌شوند با دست خود به آنها اشاره می‌کند. روشنایی آتش مقدّسی که از ابرها ساطع شده، به حضرت موسی(ع) می‌تابد.

طرح طراحی شده توسط جفرسون نیز بسیار جالب بود. در یک طرف آن، قوم بنی‌اسرائیل دیده می‌شود که در روز با یک پاره ابر بالای سرشان و در شبانگاه با ستونی از آتش همراه می‌شوند. هر دو طرح عرضه شده ماسون‌های ایالات متّحده دربارهٔ «قوم بنی‌اسرائیل» بود و صد البته که این امر اتفاقی و تصادفی نبوده است. انتخاب چنین سمبلی بیانگر هویت و رسالتی است که برای آمریکا تعیین گردیده بودند و پیش از آن توسط کریستف کلمب آغاز شده و پیوریتان‌های هواخواه یهود ادامه‌اش دادند و در نهایت با ماسونی‌گری تثبیت و تحکیم شد. پیام هر دو طرح این بود که «فرزندان اسرائیل به سرزمینی مطمئن قدم گذاشته‌اند. سرزمین کشف شده متعلّق به آنهاست و برای آنها پیشرفت و توسعه یافتگی را به ارمغان خواهد آورد.

کنگره به دلیل صراحت بیش از حد هر دو طرح این کمیته، نپذیرفتن آنها را در ژانویهٔ سال ۱۷۷۷ م. به طور رسمی اعلام کرد و سه سال بعد کمیتهٔ دیگری مأمور انجام این کار شد که باز هم نتیجهٔ مطلوبی به دست

نیامد و بنابراین مأموریت تعیین نشان را به کمیتهٔ سومی در مه ۱۷۸۲ م. واگذار کردند که نشان فعلی آمریکا محصول کار همین کمیته است که با وضوح کمتری از نمادهای یهودی بهره برده است. بدین ترتیب که در بالای سر عقاب به جای ستارهٔ شش پر صهیون، ستاره‌های کوچک‌تر پنج پر (در قالب ستارهٔ شش پر) کشیده شده و در آن روی یک دلاری هم نشان یهودی - ماسونی «چشم تعبیه شده در مثلث» را منقش کرده‌اند.

آثار ماسونی - کابالایی موجود در نشان آمریکا بعدها توسط کارشناسان متعددی تأیید شد. پرفسور نورتون می گوید:

در پشت نشان، یک اشارهٔ فراماسونی بسیار واضحی وجود دارد. این نظر از سوی چهره‌های مطرح دانشگاهی و محققانی نظیر پاول فاستر تأیید شد. بسیاری از نویسندگان وابسته به باطنی‌گری اذعان می‌کنند که طرف دیگر نشان از علائم سازمان ماسونی «گل - صلیب» و ایلومیناتی (اشراقی‌گری) نشئت گرفته است. یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های این مجموعه، ویکوف می گوید:

نشان آمریکا بازتابی از ماسونی‌گری است. نشانی مرکب از ماسونی‌گری و نهان‌گرایی.

در سال ۱۹۳۴ م. هنری آ.والیس، معاون سابق رئیس جمهور، طی پیشنهادی درخواست ضرب هر دو نشان را بر روی سکه‌های آمریکایی می‌کند و روزولت پیشنهاد وی را می‌پذیرد و از آن پس، این نمادها بر روی سکه‌های آمریکا ضرب می‌شود. جالب اینجاست که هم والیس و هم روزولت هر دو ماسون بوده‌اند.

عبارت‌های لاتین نوشته شده بر روی نشان آمریکا هم بسیار با اهمیت هستند. در طرف رویی نشان، عبارت «بی نظیر در میان همه» را در دهان عقاب گنجانده‌اند که یادآور لقبی است که عهد عتیق (تورات) با استفاده از تعبیر «قوم برگزیده» به یهودیان داده است.

عبارت‌هایی که در پایین و بالای چشم درون مثلث بیشتر جلب توجه می‌کند: «پایان آنچه آغاز شده است» و «نظام جدید قرن» اگر معنی دوم کلمه لاتین *Seclorum* را که عبارت از سکولار (غیردینی) می‌باشد، به جای مفهوم «قرن» بگذاریم، مفهوم عبارت جالب‌تر هم می‌شود: «پایان آنچه آغاز شده ... نظام جدید سکولار».

گویا همان کسانی که «نظام جدید سکولار» را بنا نهاده‌اند و این عبارات نوید آن را می‌دهد، وظیفه تهیه این نشان را به کمیته سوم واگذار نمودند تا با صراحت بیان کمتری در مقایسه با دو کمیته پیشین، حقایق را در قالب نمادها به تصویر بکشند.

روز یهودی شدن آمریکا

پیوریتان‌ها تنها به تکرار تجربه خود در انگلیس که همان ترویج روحیه هواداری از یهود بود، در میان اهالی آمریکا بسنده نکردند؛ بلکه هم‌زمان با آن عوامل زیادی از باورهای یهودی را به درون فرهنگ آمریکا تزریق کردند. سرسلسله این عوامل شوم همان‌طور که قبلاً دیدیم، سنت وحشت‌آفرینی برگرفته از تورات بود. نوام چامسکی منشأ وحشت‌آفرینی امروز آمریکا برای جهانیان را که از آن به فرهنگ تروریسم تعبیر می‌کنند، قتل عام‌های

سرخیوستان به دست پیوریتان‌ها می‌داند.

مضاف بر اینکه بسیاری از آموزه‌های دین یهود بود که روح آمریکا را شکل داد تا جایی که آمریکا را به سمت «یهودی شدن کامل» سوق داد و ساکنان جدید این سرزمین هم این مرام بی‌مرامی را کاملاً پذیرفته و تمکین کردند و این گونه بود که آرزوی کلمب محقق شد و آمریکا «سرزمین خوب و مأوای امنی برای یهودیان» شد.

دائرة المعارف یهود ذیل عنوان «ایالات متّحده» می‌نویسد:

یکی از مهم‌ترین منابعی که بنیان‌گذاران آمریکا برای تشکیل نظام جمهوری از آن تأثیر پذیرفتند، کتاب مقدّس عبرانی بود. به ویژه پیوریتان‌ها که اصلاً تورات را مبنای همه اعتقادات خود می‌دانستند و تمامی کلنی‌های نیواینگلند هم به پیروی از آنها عملاً تحت تأثیر همان منبع بودند. بیش از پنجاه درصد از ۷۹ ماده قانونی «تنظیمات جدید قانونین که در سال ۱۶۵۵ م. انتشار یافت، نشئت گرفته از کتاب مقدّس عبرانی (تورات) می‌باشد. پس از ایجاد دولت ایالات متّحده هم، نظام قانون موسوی راهگشای فعالیت‌های عوامل ایدئولوژیک و تاریخی مبتنی بود، بدون شک این عوامل همواره از تقویت و حمایت باورهای یهودیان بهره‌مند بوده‌اند. بنای [ظاهری] سیاست خارجی آمریکا پس از استقرار دولت، بر دخالت نکردن در امور داخلی دیگر دولت‌ها بود و تنها استثنای این اصل توجّه جدّی به یهودیان دیگر کشورها در راستای حمایت از آنان بوده است.

پیتر گروس نویسنده آمریکایی در کتاب خود، «اسرائیل در نظر آمریکا»

موارد مختلف همراهی پیوند یهود و یهودیان را در تاریخ برمی‌شمرد. وی

ضمن یادآوری این نکته که ریشه و بنیاد پیوندهای آمریکا با یهود، همان سنت‌های پیوریتانی است، نحوه تأثیرگذاری این سنت‌ها را بر نگرش نخبگان آمریکایی نسبت به یهودیان بیان می‌کند و با عنایت به قدرت رو به رشد اقتصادی یهودیان تصریح می‌کند، یهودیان با «فروشنده‌گی سیار» از نیمه‌های قرن نوزدهم کنترل بازار و چرخه‌های اقتصادی را به دست گرفته و به سان «سلطان بازار» گشته بودند.

الی برنای، نویسنده یهودی ضمن ابراز حیرت خود از میزان پیوند و روابط میان این دو می‌گوید:

در آمریکا آنتی سمیتیزم (ضد یهودی‌گری) معنا ندارد، به جای یهودیان، نفرت از کاتولیک‌ها را می‌توان دید؛ حتی در موضع‌گیری‌های شخصی افراد «یهوددوستی» به خوبی قابل مشاهده است. خصایص یهودیان مثل تلاشی، حرص، فعالیت‌های اجتماعی، مکر و حیلۀ اجتماعی از جمله موارد اصلی بودند که از همان ابتدا مقبول طبع آمریکایی‌ها واقع شد.

این نحو تعلق خاطر آمریکا به یهودیان، بی‌شک نتیجه‌های مشخصی را به دنبال داشت. کلمب این سرزمین را به منظور یافتن «منبع قدرت لازم برای یهودیان به منظور برپایی معبد سلیمان» کشف کرد، به عبارت دیگر آمریکا می‌بایست بزرگ‌ترین حامی و زمینه ساز همیشگی بازگشت یهودیان به سرزمین‌های موعود و دولتی که در آنجا برپا می‌شود (دولت اسرائیل) باشد. آری رسالت «دنیای جدید» (آمریکا) چیزی جز این نبود. اولین تصریح به پذیرش انجام این رسالت به دست ساکنان آمریکا آن هم به نحوی شایسته و آکنده از شادمانی و افتخار توسط ویلیام ایوگنه

بلاکستون یک راهب پروتستان آمریکایی در دهه ۱۸۷۰ م. عنوان شد. او که یک پروتستان «متدیست» (روش‌گرا) به شمار می‌آمد، در سال ۱۸۴۱ م. در «نیویورک» متولد شده و از همان اوان جوانی در ارتباط با کتاب مقدس تبّحّر و مهارت ویژه‌ای یافت. وی در سال ۱۸۷۸ م. اثر بزرگ خود مسیح می‌آید را منتشر کرده و پس از گذشت مدّت بسیار کوتاهی مشهور شد و به دنبال آن جماعت‌های ایوانجلیک از او تشویق شایانی به عمل آوردند. کتاب او بیش از یک میلیون نسخه، فروش داشت و به ۴۸ زبان از جمله عبری ترجمه شده بود.

در این کتاب بلاکستون به همراه دوستانش دیوید ال. مودی و سایروس ای. اسکوفیلد از برگزیده بودن قوم یهود در کتاب مقدس طرح شده بود و معتبر بودن آن دفاع کرد. این اقوام از جانب ۴۱۳ شخصیت به نام که در میان آنها نام افرادی همچون جان. د. راکفلر، سایروس مک کورمیک، جی پیروپونت موران، سخنگوی وقت کنگره آمریکا، سناتورها، قضاوت، وکلا و روزنامه‌نگاران مشهور وجود داشتند، حمایت شد.

پذیرفتن برگزیدگی قوم یهود، پیش‌شرط نخبگی در آمریکا بلاکستون مدّتی بعد هم‌زمان با مهاجرت یهودیان روسیه، این سؤال را طرح کرد که «چرا فلسطین را در اختیار یهودیان قرار نمی‌دهیم...؟» وی با استناد به توافقنامه سال ۱۸۷۸ م. برلین که بر اساس آن «بلغارستان» و «صربستان» که تا پیش از آن متعلّق به دولت عثمانی بود - و به بلغارها و صرب‌ها واگذار شد، مدّعی شد:

آیا به همان اندازه که بلغارستان متعلق به بلغارها و صربستان متعلق به صربهاست، فلسطین از آن یهودیان نیست...؟ به عبارت دیگر وی می‌گفت: چرا همانند بلغارستان و صربستان با یک قرارداد، سرزمین فلسطین را از حکومت عثمانی جدا نمی‌کنید تا دولتی یهودی در آن برپا شود؟ بدین ترتیب بلاکستون، پروتستان آمریکایی، سال‌ها قبل از تئودور هرتزل یهودی اروپایی مسئله صهیونیسم سیاسی را مطرح کرده بود...

بلاکستون دو سال قبل از مرگ خود با نوشتن نامه‌ای خطاب به مجموعه‌های پروتستان «شیکاگو» و تذکر اعتبار و اهمیت رسالتی که قرن‌ها قبل بر عهده آمریکا گذاشته شده بود، می‌نویسد:

امروز بیش از هر زمان دیگر نسبت به بیداری اسرائیل علاقه‌مندم. آنها می‌توانند در سایه دعاهای ما به مسیح موعود خود برسند.

خلاصه اینکه بلاکستون وظیفه «هواداری از یهود» را که از ابتدا بر عهده آمریکا گذاشته شده بود، گوشزد می‌کرد. حمایت نخبگان آمریکا از او، بدون شک، تنها با عامل ماسونی‌گری و قرار گرفتن آن در کنار سنت پیوریتانی توجیه می‌شود.

جالب اینکه مهم‌ترین شخصی که نام او در میان لیست حمایت‌کنندگان بلاکستون مشاهده می‌شد، راکفلر، سلطان نفت آمریکا بود، همان شخصیتی که در باطن یک یهودی واقعی بود.

مأموریتی را که پیوریتان‌ها بر عهده آمریکا گذاشته بودند، مکرراً از جانب شخصیت‌های یهودی یادآوری می‌شد.

لوئیس د. براندیس رهبر حرکت صهیونیستی در دهه ۱۹۲۰ م. از جمله

افرادی بود که مأموریت چنین یادآوری‌هایی را بر عهده داشت. وی گفته بود:

هیچ آمریکایی نباید فکر کند، میان صهیونیسم و وطن دوستی آمریکایی مغایرتی وجود دارد. بین تعلق به آمریکا و تعلق به یهودیت هیچ گونه تفاوتی نیست. اصولاً روح یهودی، همان مدرنیسم می‌باشد که تماماً آمریکایی است ... پیش از آنکه آمریکایی خوبی باشیم، می‌بایست صهیونیست باشیم.^۱

همراهی پروتستانیسم آمریکایی با یهود که از پیوریتانیسم نشئت گرفته بود و رسالتی که در ارتباط با یهود بر عهده ایشان قرار داده بودند، در دیگر منابع هم قابل ملاحظه است. ادوارد تینان در کتاب خود به نام «لابی» پس از بررسی لابی یهود می‌نویسد:

هنگامی که براندیس سعی در گسترش فعالیت‌ها و اختیارات سازمان صهیونیسم آمریکا که خود به وجود آورنده آن بود، داشت؛ به طور اتفاقی در کاخ سفید با یک نفر دوست شد. این دوست تازه رئیس جمهور، ویلسون بود. ویلسون علاوه بر آنکه براندیس را در سال ۱۹۱۶ م. رئیس دادگاه قانون اساسی کرد، از تئوری صهیونیسم این دوست جوان خود نیز حمایت نمود. این اقدام ویلسون پیش از آنکه تصمیمی دوستانه باشد یک تاکتیک سیاسی به شمار می‌آمد. ویلسون فرزند یک کشیش «پرس بیتترین» بود و مدام کتاب مقدس را مطالعه می‌کرد و رابطه‌ای قلبی با سرنوشت یهودیان برقرار کرده بود.

همان‌طور که پیتر گروس در کتاب خود، اسرائیل در نظر آمریکا طرح

کرده، در پروتستانیسم آمریکایی نسبت به آرمان صهیون حمایت ویژه و قابل توجهی وجود دارد. گروس همچنین از ویلسون نقل می‌کند که گفته بود:

من به عنوان یک فرزند کشیش پروتستان، باید از بازگرداندن سرزمین موعود به صاحبان اصلی آن حمایت کنم.

لرد بالفور یکی دیگر از حامیان بزرگ مسیحی - صهیونیست بازگشت یهودیان به فلسطین بود. آرتور جیمز بالفور وزیر خارجه وقت انگلیسی آمریکا، یک مسیحی معتقد و متخصص در تاریخ یهود بود. وی بیرون رانده شدن یهودیان به دست رومی‌ها از قدس را یکی از اشتباهات فاحش و مشهور تاریخی می‌دانست. بالفور آرزوی پذیرش نقش افتخارآمیز خود را برای رقم زدن تاریخ جدید یهود با نوشتن چند سطر از یک نامه کوتاه در سال ۱۸۱۷ م. مبنی بر اعلام حمایت علیا حضرت [ملکه انگلستان] از تشکیل حکومت یهودی در فلسطین خطاب به لرد روتچیلد، اثبات کرد. تینان همچنین تأکید می‌کند: «شورای حرکت صهیونیستی آمریکا» که در سال ۱۹۴۳ م. تأسیس شد با جماعات پروتستان روابط بسیار تنگاتنگی برقرار کرده بود. این نویسنده آمریکایی تصریح می‌کند:

بیشترین حمایت‌ها از شورای حرکت صهیونیستی آمریکا به دنبال ایجاد یک دولت یهودی در فلسطین بود که توسط جماعت‌های یاد شده پروتستان و همچنین کلوپ‌های روتاری که مدرسه اصلی ماسونی‌گری بودند، به عمل می‌آمد.

به همان اندازه که یهودی شدن آمریکا برای کریستف کلمب و دوستان

کالای او مهم بود، شخصیت‌های برجسته یهودی نیز برای آن اهمیت قائل بودند. به نظر آنها یهودی شدن آمریکا دو اثر بزرگ داشت: اول اینکه در چنین صورتی آمریکا از جان و دل از صهیونیسم حمایت می‌کرد و به یک هم‌پیمان همیشگی تبدیل می‌شد و دوم جهان‌بینی آمریکا همان جهان‌بینی یهود می‌ماند و بنابراین دین یهود، روح و فرهنگ مردم را به طور مستقیم و سیاست خارجی آمریکا را به طور غیرمستقیم در سیطره خود می‌گرفت. ملت‌گرایی آمریکا به انضمام خصومت با سیاهان از همان ابتدا چنین زاده و نمایان شد.

منشأ نژادپرستی انگلیسی - آمریکایی آموزه‌ای یهودی

اروپا تا پیش از عصر مدرن با مفهوم ملت‌گرایی آشنا نبود. کلیسای کاتولیک در قرون وسطا هم به کلی از شیوه ملت‌گرایی برای حکومت‌داری، فاصله داشت و مردم بیش از آنکه خود را وابسته به ملتیتی خاص بدانند، به مسیحی بودن خود توجه داشتند و در عین حال گروه‌ها و جماعت‌های غیرمسیحی علاقه‌مند به ملت‌گرایی را هم تحقیر نمی‌کردند، به حدی که در سال‌های ۵۹۰ تا ۶۰۴ م. پاپ گریگوری هر گونه اعمال فشار بر یهودیان را نیز رسماً ممنوع کرده بود و این روحیه صدها سال در میان مردم جهان رواج داشت.

از قرن یازدهم میلادی دشمنی با یهود شکل تازه‌ای به خود گرفت و این جریان بیش از آنکه مخالفتی نژادی با یهودیان باشد، صبغه دینی داشت، چرا که یهودیان به عنوان قاتلان حضرت عیسی (ع) مطرح بودند

و البته تشدید این خصومت‌ها و کینه‌ها در این برهه از زمان، بی‌ارتباط با رفتارهای غیرانسانی آنها نبود. علاوه بر آن کلیسای کاتولیک با «حیوان انگاری بومیان آمریکا» توسط کلمب به شدت ابراز مخالفت کرد. کلیسای کاتولیک با کلمب کابالائیسست که برای یهود قدم در مسیر کشف آمریکا گذاشته بود و آموزهٔ نژادپرستان یهود (برتری قومی) را در نهایت جسارت و بی‌پروایی دربارهٔ بومیان آمریکا اجرا کرده بود، به مخالفت برخاسته و ضرورت آشنا نمودن این مردم بخت برگشته با دین را یادآور شد.

عبارت مشهور، یکی از کلنی‌چی‌ها به نام لاس کاساس که همراه کلمب پا به دنیای جدید گذاشته بود، در دفاع از بومیان در واقع جواب حیوان خوانده شدن بومیان توسط ملکب بود. از همین رو، لاس کاساس حواری بومیان نامیده شد و از آن جهت مورد ستایش ایشان قرار گرفت. عقیدهٔ لاس کاساس مبنی بر دفاع از بومیان بعدها توسط راهب دیگری به نام دومینگودی سوتو دنبال شد. سوتو معتقد بود که ایمان آوردن به زور شمشیر، آن را نفرت‌انگیز می‌کند. فرای آنتونیو مونتسینوس، راهب دومینیکی هم در سال ۱۵۱۱ م. در کلیسای سان دمینگو، کونکویستادورهای استعمارگر را به دلیل رفتارهای شرم‌آورشان نفرین کرده و گفته بود:

هم «شما به علت رعب و وحشت نسبت به مردم بی‌گناه دچار عقابی مهلک شده‌اید.

پس از آن هم در سال ۱۵۳۷ م. پاپ پل سوم با انتشار فرمانی موسوم به «ساب لیمیس دئوس وحشت اعمال شده توسط استعمار را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهد و سرخ‌پوستان را انسان قلمداد می‌کند و برخلاف آن

که گستاخانه مقام و موقعیت و شأن سرخ‌پوستان را تا حدّ بنده و غلام پایین آورده بودند، آنها را شایستهٔ ایمان داشتن، همانند دیگر انسان‌ها اعلام می‌دارد.

نظام اروپایی برپا شده توسط کلیسای کاتولیک، ابتدا با پروتستانیسم و سپس به وسیلهٔ نهضت روشنگری ویران شد. نظام جایگزین آن هم با هجمه‌ای از ایدئولوژی‌ها در برابر خود مواجه شد. یکی از مهم‌ترین ایدئولوژی‌ها مسئلهٔ نژادگرایی بود. نژادگرایی در آغاز و همراه با پروتستانیسم رشد و نمو یافت.

صحبت‌ها و نظریات لوتر زمینهٔ مهمی را برای رشد و گسترش نژادگرایی به وجود آورد، مهم‌ترین نمایندگان نژادگرایی در «دنیای جدید» (آمریکا) نیز که همان کلنی‌چی‌های پروتستان انگلیسی و در رأس آنها پیوریتان‌ها بودند، به این امر دامن زدند.

نژادگرایی از نوع انگلو - ساکسون (انگلیسی و آمریکایی) که در سرزمین جدید به منصفهٔ ظهور رسیده بود، انگلیسی‌زبانان را از دیگر ملت‌ها برتر می‌دید و همین نگاه بود که باعث قدرت یافتن و سیطرهٔ فرهنگ امپریالیسم شد.

توماس اف. گوست، جامعه‌شناس آمریکایی، در کتاب خود، «نژاد، تاریخ یک ایده در آمریکا» از تأثیرات پروتستانیسم و خصوصاً رفتار پیوریتان‌ها بر نژادگرایی انگلو - ساکسون پرده‌برداری می‌کند. گوست معتقد است نام جوسیا استرونک عالم دینی پروتستان در رأس کسانی دیده می‌شود که در گسترش و ترویج نژادپرستی نقشی اساسی بر عهده داشتند. استرونک

با تلفیق پروتستان‌نیسم و داروینیسم اجتماعی، ایده برتری نژادی انگلو-ساکسون و صاحب اختیار بودن این نژاد را از جانب خداوند جهت نیست و نابود کردن سرخپوستان مطرح کرده بود. گوست در توضیح چگونگی پدید آمدن سفسطه نژاد برتر می‌گوید:

این نظریه که «نابودن کردن اقوام و ملل غیر سفیدپوست مورد رضایت خداوند است»، بدون شک ساخته و پرداخته ذهن خود جوسیا استرونک نبوده است و این جمله که «خداوند، برای ایجاد جا و مکان برای مردم خود، خواستار نابودی دیگران شد» تماماً از طرف علمای دینی پیوریتان طرح شده است.

پیوریتان دیگری نیز اعلام کرده بود:

خداوند از ما خواسته تا با ایجاد و گسترش بیماری در میان سرخپوستان ماساچوست تعداد آنها را از ۳۰۰۰۰ به ۳۰۰ نفر کاهش دهیم. بنجامین فرانکلین بعدها ضمن دفاع از این عبارات در خاطرات خود چنین نوشت:

خوراندن مشروب روم به بومیان بخشی از طرح و نقشه خداوند برای نابود کردن این کثافت‌ها^۱ از روی زمین بود.

کلنی‌چی‌های انگلیسی مدت‌ها پیش از آنکه از اصول بیولوژیک (سوسیال داروینیسم) برای اثبات برتری نژادی خود کمک بگیرند، به برگزیده بودن نژاد خود اعتقاد کامل و راسخ داشتند.

پیوریتان‌ها رابطه میان خود و خدا را همانند رابطه بنی‌اسرائیل با

۱. منظور وی سرخپوستان بخت برگشته قاره آمریکا می‌باشد.

پروردگار می دانستند.

عزاستایل بلافاصله پس از استقلال آمریکا در یک همایش دینی با عنوان «بنی اسرائیل آمریکایی» مطلب فوق را بیان کرد. دو سال بعد توماس جفرسون دستور داد تا در نشان بزرگ آمریکا تصویری مرتبط با رهایی قوم بنی اسرائیل، حک شود. در سال ۱۷۸۷ م. نیز تیموتی داویت از آمریکایی‌ها به عوان قوم برگزیده یاد کرد.

کاملاً واضح است که نژادپرستان انگلو - ساکسون با یکسان‌نگاری خود با قوم بنی اسرائیل، سفسطه قوم برگزیده بودن یهود، مندرجه در تورات را به خود منتسب می‌کرد و به بیان بهتر نژادپرستی انگلیسی زبانان «یک یهودیگری» مسلم و صریح بود.

در سال ۱۸۰۵ م. توماس جفرسون هم گفته بود:

خداوند به هر شکلی که در طول تاریخ بنی اسرائیل را هدایت و رهبری کرده بود، به همان شکل بنیان‌گذاران آمریکا را از هدایت و رهبری خود بهره‌مند نمود.^۱

گوست اذعان می‌کند این برتری طلبی نژادی در فضای ملیت‌گرایی قرن ۱۹ م. بیش از پیش قوت یافت و می‌افزاید:

در سال‌های دهه ۱۸۴۰ م. انگاره قوم برگزیده بودن، با بروز ویژگی‌های نژاد انگلو - ساکسون بیش از پیش تشدید شد.

در سال ۱۸۴۶ م. هم توماس هارت بنکون مؤده تسلط این قوم برگزیده

۱. با توجه به آنچه پیش از این گفتیم دلیل چنین کرنشی از سوی جفرسون در برابر بنی اسرائیل، ماسون بودن و عضویت وی در طریقت گل - صلیب بوده است.

را بر تمامی آمریکا تا سواحل اقیانوس آرام و به دنبال آن کلنی‌سازی در آسیا را داد. بنابر آنچه گوست بیان می‌کند، علمای دین پروتستان آمریکایی و انگلیسی در طول قرن ۱۹ م. به تطبیق و یکسان‌سازی آموزه‌های قوم برگزیده در عهد عتیق (تورات) و داروینیسم اجتماعی پرداختند و تمام تلاش خود را برای اثبات برتری نژاد انگلو - ساکسون بر نژادهای دیگر به کار بردند.

شعار نژادگرایان انگلو - ساکسون

ما یهودی هستیم و گستره زمین باید مال ما باشد!
گوست در کتاب خود برای بیان ریشه‌های ملیت‌گرایی تصریح می‌کند، انگلو - ساکسون‌ها نه تنها میان خود و یهودیان هیچ تفاوتی قائل نبودند؛ بلکه یکی از شخصیت‌های دینی انگلیسی این مجموعه به نام جان ویلیسون پا را از آن فراتر گذاشته و ادعای جدیدی را طرح می‌کند که عبارت بود از: ایجاد بنیاد و شالوده‌ای منظم برای نظام بخشیدن به فعالیت‌های انگلو - ساکسون‌ها در راستای یکی دانستن خود با یهودیان که هم شامل انگلیسی‌ها می‌شد و هم آمریکایی‌ها.

با به جریان افتادن این جنبش انگلو - اسرائیل، انگلو ساکسون‌ها می‌توانستند به راحتی یهودی بودن خود را اثبات کنند.

جنبش انگلو - اسرائیل در سال ۱۸۳۷ م. در انگلستان آغاز شد. جان ویلسون که راهب پروتستان آزاد بود، از داستان حضرت یوسف، فرزند حضرت یعقوب(ع) و فرزندانش تفسیر بسیار تازه و عجیبی ارائه کرد،

ویلسون ادعا کرد، انگلیسی‌ها همان فرزندان حضرت یوسف(ع) هستند که به آنها وعده پیروزی داده شده بود. در قرن هشتم قبل از میلاد، ده قبیله از قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل به دست آشوری‌ها از فلسطین اخراج شدند و با گذر زمان این قبایل ناپدید و سرنوشت آنها در قعر تاریخ مدفون شد. ویلسون مدعی شد، ده قبیله مفقود بنی‌اسرائیل بازشناسی شده‌اند و همان انگلو - ساکسون‌های انگلیسی هستند. از آنجا که ویژگی‌های فیزیکی انگلیسی‌ها هیچ شباهتی با یهودیان نداشت، این امر به نوعی تناقض‌گویی منجر شد که ویلسون و شاگردانش به این تناقض استناده پاسخ دادند:

یهودیان واقعی می‌بایست همانند انگلیسی‌ها موهای بور داشته باشند؛ چرا که کتاب مقدس حضرت داوود را فردی با گیسوان طلایی معرفی می‌کند!

خلاصه اینکه انگلو - ساکسون‌ها نیز یهودی واقعی بودند و در زمره همان قوم برگزیده خداوند به حساب می‌آمدند!... مدتی پس از تأسیس «جامعه انگلو - اسرائیل»، «جامعه بریتانیا - اسرائیل» پا به عرصه وجود گذاشت و توانست در داخل انگلستان هواداران زیادی به دست آورد. این سازمان از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ م. هفته‌نامه‌ای به نام «شالوده و آینده نژاد ما» منتشر می‌کرد که در آن دلایل یهودی بودن، انگلیسی‌زبان‌ها به همراه بخش‌هایی از عهد عتیق که حاوی عبارات نژادگرایانه بود، در تأیید آن ارائه می‌شد. تحریریه هفته‌نامه با استناد به محتوای تورات پیش‌گویی‌هایی را درباره آینده انگلیس و آمریکا مطرح می‌کردند.

جنبش انگلو - اسرائیل در دهه ۱۸۷۰ م. به آمریکا هم سرایت کرده

و در سال ۱۸۸۴ م. یکی از میسیونرهای انگلو - اسرائیل انگلیسی به نام ادوارد هاین در این راستا به آمریکا اعزام شد. وی دست به تبلیغات گسترده‌ای درباره جنبش فوق زد و تا جایی پیش رفت که شعار «ما یهودی هستیم» از جمله صحبت‌های جاری بود که در میان نژادگرایان آمریکا نقل قول می‌شد. این جنبش امروزه هم از جانب برخی از گروه‌های دینی هم در آمریکا و هم در انگلستان تبلیغ می‌شود.

مسئله آنه آمریکایی‌ها و نه انگلیسی‌ها، هیچ کدام «قوم برگزیده» نبوده و نیستند و حتی نخواهند شد؛ اما در عین حال، جنبش انگلو - اسرائیل و دیگر جریان‌های «یهودیگری» مشابه آن، اصلاً قصد القای یهودی بودن خود به جریان‌هایی مرتبط با خود را نداشتند؛ ولی به هر حال از چیزی که نمی‌توان چشم‌پوشی کرد، تأثیر جنبش‌ها و فعالیت‌های «یهودی‌گرایانه» بر نگرش اجتماعی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌هاست؛ چون به دنبال این حرکت‌ها، هواداری از یهود و حمایت از «بازگشت یهودیان به فلسطین» به طور جدی پی‌گیری شد و با حمایت گسترده این دو کشور از صهیونیسم که به طور جدی برای بازگشت یهودیان به سرزمین‌های موعود تلاش می‌کرد، طی سال‌های آتی به اهداف شوم خود دست یافتند.

بسیاری از شهروندان این دو کشور که قوم برگزیده بودن یهود برای آنها جا افتاده بود، در قرن بیستم به جهت حمایت گسترده از صهیونیسم به مسیحیان صهیونیست معروف شدند.

نفوذ پشت پرده یهود بر امپریالیسم آمریکا

تأثیر دیگر یهودیگری نشئت گرفته از تورات بر روح آمریکا در لباس امپریالیسم بروز کرد که هیچ هدفی جز حاکمیت بر جهان نداشته و ندارد، اصل «اداره جهان تنها حق ملت‌های برگزیده است» منطقی امپریالیستی دارد که برگرفته از آموزه‌های تورات و محصول نگرش‌ها و سنت‌های پیوریتان‌هاست که آن را در روح هیوت حاکم بر آمریکا به یادگار گذاشته‌اند. اتکا و توسعه آمریکا بر نوعی «مشروعیت مسیحی» از نظر آمریکایی‌ها را به وضوح در «بیانیه سرنوشت» می‌توان مشاهده کرد. این بیانیه از برگزیده شدن مردم آمریکا توسط خداوند و به بیان بهتر مسئله داشتن حق توسعه و گسترش نظامی، فرهنگی و اقتصادی آمریکا سخن می‌گوید و در واقع تفسیر جدیدی بود از آموزه جعلی «قوم برگزیده» مندرج در تورات، دائره المعارف بریتانیکا در این باره و در مورد تأثیرات فرهنگ پیوریتانی بر بیانیه می‌نویسد:

بیانیه سرنوشت؛ یک باور سنتی در تاریخ آمریکا که آمریکایی‌ها را «مردمی برگزیده» و شایسته احترام می‌داند. آمریکایی‌ها در این بیانیه ملتی معرفی شده‌اند که رسالتشان متمدن کردن ملت‌های وحشی است. بیانیه سرنوشت را باید با اولین کلنی پیوریتانی که در سال ۱۶۳۰ در ماساچوست برپا شد، مرتبط دانست و حدود جاه طلبی آمریکای امپریالیست در قرن ۱۸ را که خواستار گسترش مرزهای آمریکا تا سواحل اقیانوس کبیر بود را در آن به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

«بیانیه سرنوشت» در اصل تلاشی در راستای ایجاد یک بنیان فلسفی

برای توسعه طلبی آمریکا به شمار می‌آمد، در قرن نوزدهم از آن برای مشروعیت بخشیدن به اشغال و مداخله آمریکا در مکزیک، کوبا و فیلیپین استفاده شد.

و این گونه بود اندیشه و اعتقاد پیوریتانی که آمریکای شمالی را «سرزمین موعود» و سرخپوستان را به مثابه «قوم کنعان» تلقی می‌نمود به کل منطقه و قاره سرایت داده شد.

امپریالیست‌های آمریکایی تمنیات توسعه طلبانه را مشتاقانه در قالب فرهنگ پیوریتانها گنجانند تا آموزه‌های یهودی که استعمار و پست شمردن دیگر ملت‌ها را حق طبیعی خود می‌دانست، شالوده و اساس آمریکا را تشکیل دهد.

در روز ۲۷ آوریل ۱۸۹۸ سناتور آلبرت جی. بوراید اهداف توسعه طلبانه آمریکا را که پایه‌های آن را «تئوری قوم برگزیده» تشکیل می‌داد، چنین بیان کرد:

از میان برداشتن تمدن‌های پست و ملت‌های پوسیده به دست تمدن‌های مستحکم، بخشی از طرح نامحدود خداوند است و کارخانه‌های آمریکایی، مشغول تولید محصولات هستند که بیش از نیاز ملت آمریکا است. ما باید راهی را در پیش بگیریم که از قبل برای ما تعیین شده است. تجارت جهانی باید از آن ما باشد و چنین هم خواهد شد. ما این امر را با الگو قرار دادن مادرمان (انگلیس) انجام خواهیم داد.

در سراسر دنیا مراکز امن تجاری توزیع کننده محصولات آمریکایی را ایجاد می‌کنیم و با ناوگان تجاری خود، اقیانوس را به محاصره در می‌آوریم

و قدرتی دریایی، مناسب با عظمت خود به وجود خواهیم آورد.
در اطراف مراکز امن تجاری، مستعمره‌ها در هنگام انجام هر تجارتی،
نظاره‌گر پرچم ما خواهند بود».

بوراید در یکی دیگر از سخنرانی‌های خود می‌گوید:

جمهوری آمریکا همان جمهوری است که توسط برترین نژاد تاریخی
پایه‌گذاری شده است و حکومت در مورد عنایت خداوند است... رهبران
این دولت را نه تنها حاکمان «دولت خرد» بلکه پیامبران خدا باید دانست.
بدیهی است بوراید که مهم‌ترین شخصیت مدافع «بیانه سرنوشت» این
عطارد اندیشه‌های ۱۱۰ یهودی با باورهای یهودی ارتباط تنگاتنگی داشته
است و بهترین مؤید این مدعا «ماسون» بودن سناتور مورد بحث ماست که
از اعضای لژی به نام «اورینتال لژ» به شمار (پلاک) پانصد واقع در «ایندیانا
پلیس» بود.

یهودی بودن تئوری «بیانیه سرنوشت» که آمریکا را به سمت مداخله
جویی‌های خارجی سوق می‌داد و ماسون بودن مشهورترین مدافع آن،
بدون شک حاکی از بعضی از حقایق مهمی بود. به خصوص که این تئوری
تا به امروز در سیاست خارجی آمریکا همواره نقش بزرگی ایفا می‌کرده
است. دیوید ال. لارسون در پیشگفتار کتاب خود نفوذ پیوریتانی در سیاست
خارجی آمریکا موضوع را مورد بحث قرار داده و اعلام می‌دارد که یان بیانیه
ریشه‌ای «یهودی» دارد و یان‌نگاه می‌نویسد:

«بیانیه سرنوشت» با هدف راسیونانیره (عقل مند) کردن توسعه‌طلبی

آمریکا در دیگر کشورهای قاره و (منطقه) پاسیفیک مطرح شده بود.

وجود نام «رابرت سی. وینتروپ» پیوریتان نماینده سابق کلینی ماساچوست در رأس حامیان «بیانیه سرنوشت» بسیار جالب توجه بود. وینتروپ در این باره گفته بود:

«بیانیه سرنوشت» مسیر جدیدی را در تاریخ خواهد گشود. فکر می‌کنم درباره چنین اعلامیه‌ای که بیانگر توسعه‌طلبی می‌باشد، تنها در میان ملت‌ها و نه هیچ ملت دیگری بحث و بررسی شده است. تئوری «بیانیه سرنوشت» در سال ۱۹۰۰ با مطرح شدن الحاق فیلیپین از جانب آمریکا عنوان شد و از جمله مدافعان این مطرح الحاق، سناتور آلبرت بوراید منتخب مسیحیان پروتستان و بنیادگرایی ایندیانا بود.

«بیانیه سرنوشت» و مندراجات آن نیز روی سه محور تأکید داشت:

الف) عقلی گرا کردن امپریالیسم؛

ب) یادآوری اخلاق پیوریتانی؛

ج) اعلام مأموریت تبشیری مسیحیان آمریکا.

با این ترتیب آمریکا به دو شکل کاملاً متفاوت در روند «یهود زنده شدن قرار می‌گرفت» اول با پذیرش اعتقاد به فرضیه «ملت برگزیده» که (با اتکا بر مبناهای یهودی و نشأت گرفته از عهد عتیق همراه) با ورود پیوریتانیسم متولد شده بود.

این موضوع نوعی شیفتگی و دلباختگی برای آنها به وجود آورده بود که با پدیدار شدن صهیونیسم سیاسی، جریان مسیحیت صهیونیستی، از آن سر برآورد، به این گونه بود که یک جریان به ظاهر غیر یهودی، از هر گونه درگیری و تنش در راستای ایجاد یک دولت یهودی در فلسطین به طور

جدی و مستمر حمایت کرد و جالب است بدانیم که این نگرش همچنان در میان پروتستان‌های بنیادگرای آمریکا رواج دارد.

دومین شکل «یهود زدگی» هم با توهّم «خود مخاطب انگاری» مندرجات عهد عتیق از ناحیه آن دسته از ساکنان آمریکا پدیدار شد که تحت نفوذ پیوریتان‌ها قرار داشتند.

به این ترتیب که یهودی‌گری موهومی پدیدار شد و پیوریتانها با تمسک به آن خود را یهودی انگاشته و با استناد به دستورات عهد عتیق، سرخپوستان را ناجوانمردانه قتل عام می‌کردند و با «خود یهودی انگاری»، نژادپرستان انگلوساکسون، بسان یهودیان واقعی برای خود حق اداره و رهبری دنیا را مسلم می‌دانستند.

«بیانیه سرنوشت» نیز که سعی در توجیه عقلمندانه امپریالیسم آمریکا داشت، مثال دیگری از این روند «یهودی‌گری» بود. زمینه اجتماعی به وجود آمده در «یهودی‌گری» شرایط لازم برای حضور آمریکا به عنوان یک قدرت امپریالیستی در عرصه بین‌المللی (به مثابه یک فرهنگ سلطه‌جو) را فراهم کرد، و به دنبال آن تأسیس سازمان‌ها و نهادهای «فکری» که آمریکای امپریالیست را اداره و رهبری نماید ضروری می‌نمود که این امر نیز به شکلی نه چندان شک برانگیز بیش از همه در اختیار یهودیان قرار گرفت.

تأسیس CFR^۱ و گروه مشاوران رییس جمهوری ویلسون

هر چند در آغاز قرن بیستم بسیاری از روشنفکران از سیاست

۱. شورای روابط خارجی.

توسعه‌طلبی حمایت جدی کردند اما عده‌ای دیگر از آمریکایی‌ها هم با سیاست توسعه‌طلبانه نشأت گرفته از فرهنگ پیوریتانی - یهودی مخالف بودند و اعلام می‌کردند، آمریکا هیچ رسالتی مبنی بر دخالت در امور دیگر کشورها ندارد و همانند دیگر کشورهای دنیا باید به دنبال مشکلات و مسایل خود و حل و فصل آن باشد. که این عده به «ایزولاسیونیست» و مدافعان توسعه‌طلبی آمریکا نیز «اینترناسیونالیست» مشهور شدند.

مشاجره‌ای که ده‌ها سال میان طرفداران این دو دیدگان جریان داشت، بالاخره با غلبه «اینترناسیونالیست‌ها» (قائلان به اصالت مصالح بین‌المللی) پایان یافت و این تاریخ را می‌توان «تاریخ واقعی تولد امپریالیسم آمریکا» قلمداد کرد.

هر چند در آن سال رئیس‌جمهور وقت آمریکا وود ویلسون در سخنرانی‌های قبل از انتخابات خود وعده داده بود که آمریکا به هیچ جنگی وارد نخواهد شد؛ اما پیامی دربارهٔ ضرورت ورود آمریکا به جنگ جهانی اول، برای کنگره فرستاد و از آن زمان توسعه‌طلبی اصلی‌ترین شاخصه سیاست خارجی آمریکا شد. امروزه بسیاری از طرفداران ایزولاسیون در آمریکا، ویلسون را فردی می‌دانند که آمریکا را از حالت یک دولت متعارف بیرون آورده و آن را به صورت «بلایی بر سر دنیا» خراب کرد؛ اما واقعیت این بود که گروه نخبگانی که ویلسون را احاطه کرده بودند، بیش و پیش از او در تغییر این سیاست نقش داشتند.

با پیگیری رد این الیت‌ها به «شورای روابط خارجی آمریکا» یا همان هسته مرکزی امپریالیسم آمریکا، برمی‌خوریم. جریان تأسیس این شورا به

«کنفرانس صلح پاریس» که بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول برگزار شده بود، بر می‌گردد.

هیئت‌های شرکت‌کننده در این کنفرانس، در ۳۰ می ۱۹۱۹ به منظور ایجاد یک گروه بین‌المللی در «هتل ماژستیک» گرد هم آمدند؛ تا بدین وسیله توصیه‌های لازم را درباره روابط بین‌المللی به دولت‌های خود بنمایند. بعدها این سازمان به «انستیتوی روابط بین‌الملل» معروف شد.

در همایش ۵ ژوئن ۱۹۱۹ تصمیم گرفته شد که این تشکیلات از حالت یک سازمان منسجم خارج شده و به صورت مجموعه‌ای از سازمان‌های جداگانه با یکدیگر در ارتباط باشند. «شورای روابط خارجی» (CFR) که در حیطه روابط خارجی آمریکا فعالیت می‌کرد. در نیویورک تأسیس شد. همزمان با تأسیس این شورا در لندن نیز «انستیتوی سلطنتی امور بین‌الملل» که چاتم هاوس نیز خوانده می‌شد، برای تعیین سیاست خارجی انگلیس بنا نهاده شد که در کنار آن، مؤسسه فرعی دیگری به نام «انستیتوی روابط پاسیفیک» وجود داشت که تنها به تنظیم روابط خاور دور می‌پرداخت. مشابه این مؤسسات در پاریس و هامبورگ نیز تأسیس گردیدند.

خلاصه این که به طور همزمان، در کشورهای قدرتمند بزرگ غرب مؤسساتی پدیدار شدند که وظیفه هدایت سیاست خارجی این کشورها را بر عهده داشتند و جالب اینجاست که بدانیم اصولاً تأمین کنندگان مالی این مؤسسات به دو گروه تقسیم می‌شدند و نماینده بزرگ حامیان مالی آنها در اروپا خاندان «روچیلدها» بود.

کلنل هاوس و رئیس جمهوری ویلسون

در کلیهٔ آثاری که سیاست‌های ویلسون و مسایل پشت پرده آن را مورد مطالعه و نقادی قرار داده‌اند، روی مشاور ویژه ویلسون، کلنل ادوارد مندل هاوس تأکید زیادی مشاهده می‌شود؛ چرا که وی از قدرتی به مراتب بیش از مقام خود برخوردار بود. او یکی از چهره‌های سرشناس مؤسسان شورای روابط خارجی (CFR) بود و نفوذ فوق‌العاده‌ای بر روی ویلسون داشت.

دان ساموت کارشناس آمریکایی تاریخ سیاسی، تصریح می‌کند که هاوس اغلب سیاست‌های داخلی و به ویژه سیاست‌های خارجی ویلسون را طراحی می‌کرد؛ در انتخاب اعضای کابینه نقش جدی ایفا کرده و سیاست خارجی ویلسون را با تبحری خاص هدایت می‌کرد.

نسخه انگلیسی دایره‌المعارف بریتانیکا از نفوذ بیش از اندازه هاوس بر روی ویلسون چنین پرده‌برداری می‌کند:

هر چند هاوس از پذیرفتن هر گونه مسئولیتی در کابینه خودداری کرده بود، ولی در مقام عمل شریک و همدست اصلی ویلسون بود. نفوذ شخصی وی بر روی اعضای کنگره و کابینه بود که باعث شد سیاست‌های ویلسون اجرا شوند.

هاوس نفوذ بسیار ویژه‌ای در امور سیاست خارجی داشت و همزمان با برقراری روابط نزدیک با رهبر اروپایی (روچیلد)، شانس مدیریت و رهبری سیاست خارجی آمریکا را پیدا کرد.

به طور طبیعی به ذهن هر کسی این سؤال خطور می‌کند که قدرت

هاوس از کجا ناشی می‌شد؟ در پاسخ به این سؤال با نام بعضی از بانکداران شاخص نیویورک که هاوس روابط نزدیکی با آنها داشته، روبه‌رو می‌شویم. دان اسموت در این رابطه می‌نویسد: کلنل هاوس با شخصیت‌های بزرگ مالی نظیر پاول و فیکس واربورگ، اتو. اچ. کاهن، هنری مورگنتا ژاکوب و مارتیمر اسچیف و هربرت لهمان روابط نزدیکی داشته، و حتی نمایندگی آنها در واشینگتن به عهد وی بوده است.

قدرت زیاد هاوس از این بنیان مالی نشأت گرفته بود. جورج سیلوستر نویسنده آمریکایی در کتابی که در سال ۱۹۳۲ با عنوان جالب‌ترین دوستی تاریخی: ویلسون و هاوس به رشته تحریر در آورد، پیوند میان ویلسون و هاوس را مورد بررسی قرار داده و در این باره می‌نویسد:

شخصیت‌های مالی‌ای همچون اسچیف، واربورگ، کاهن و راکفلر، به هاوس اعتماد زیادی داشتند، چرا که هاوس، واسطه و پل ارتباطی میان آنها و کاخ سفید بود.

این شخصیت‌های اقتصادی همه یک ویژگی مشترک داشتند و آن ویژگی، یهودی بودن همه آنها بود. دایرةالمعارف یهود (جوداییکا) درباره بانکداران مورد بحث ما، اطلاعات مهمی را از این قرار بیان می‌کند:

پاول واربورگ، آلمانی یهودی‌ای بود که در هامبورگ متولد شد. او بعدها به آمریکا مهاجرت کرد و در میان بانکداران بزرگ جا گرفت. وی همانند دیگر بانکداران یهودی، با دختر یک بانکدار یهودی ازدواج می‌کند. این دختر، نینا دختر سولومون لویت صاحب شرکت کوهن و لویب می‌باشد. یهودی زرنگ [او مکاری] که از تشکل‌های یهودی زیادی حمایت کرده و

ثروت او هر روز در حال افزایش بود. پاول واربورگ سخنی بسیار مشهور دارد. او می‌گوید: «خواه ناخواه حکومتی جهانی ایجاد خواهد شد، تنها مسئله در این رابطه این است که آیا این حکومت به زور و یا به دلخواه [ساکنان جهان] به وجود خواهد آمد؟»

فلیکس واربور نیز حداقل به اندازه برادر خود ژاور زیرک [او مکار] بود. او نیز با یک ازدواج درون نژادی فریدا دختر ژاکوب اسپچیف را به همسری برگزید. او نیز از سازمان‌های یهودی زیادی حمایت می‌کرد. وی همچنین به طور جدی از مهاجرت یهودیان به فلسطین و جریان صهیونیسم پشتیبانی می‌کرد و کمک‌های قابل توجهی به مهاجران یهودی و «دانشگاه عبرانی قدس» می‌نمود و با چیم و ایزمن رهبر صهیونیست و اولین رئیس جمهور اسرائیل همکاری داشت.

ژاکوب اسپچیف شاید مهم‌ترین شخصیت در میان بانکداران یهودی به شمار می‌آمد. وی آلمانی الاصل و از خانواده یک خاخام یهودی مشهور بود. پدرش موشه شریک روچیلدها محسوب می‌شد. او نیز همانند دیگران در یک اقدام درون نژادی با دختر دیگر سولومون لویب ازدواج کرد و به خاطر دشمنی‌ای که دربارهٔ سیاست‌های ضد یهودی تزار با او به وجود آمده بود، از انجام هر کاری بر ضد او کوتاهی نمی‌کرد. در جنگ سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۴ روسیه و ژاپن، ۲۰۰ میلیون دلار به ژاپنی‌ها کمک مالی کرد و همزمان با حمایت مالی و تسلیحاتی از یهودیان روسیه، حکومت کرنسکی و حکومت بلشویک‌ها را نیز مورد پشتیبانی خویش قرار داد. او با این جمله مشهور «هیچ یهودی با دل من بیگانه نیست» نیز شناخته می‌شود.

وی در طول زندگی خود از کلیه حرکت‌ها و سازمان‌های یهودی در سطح دنیا و آموزش تورات و تلمود حمایت مالی به عمل می‌آورد و نزد رهبران آمریکا در جهت حمایت از یهودیان اعمال نفوذ می‌نمود؛ به ویژه در سال‌های بعد از ۱۹۱۷ در زمره حامیان قدرتمند ایجاد دولت یهودی در فلسطین، قرار گرفت. مورتیمر برادر کوچک‌ترین نیز راه او را ادامه می‌داد. هربرت اچ. لهمان؛ بانکدار یهودی آمریکایی، دولتمرد و سیاستمداری که به وسیله شرکت «برادران لهمان» در مدت کوتاهی ثروت عظیمی به دست آورد و با کمک‌های مالی، از حرکت‌ها و سازمان‌های یهودی بی‌شماری حمایت می‌کرد. او بعدها «دست راست روزولت» شد. وی از تأسیس و برپایی اسرائیل و مهاجرت یهودیان به فلسطین جانبداری می‌کرد. در سیاست خارجی نیز طرفدار سیاست «توسعه طلبی» بود و یکی از سران سازمان دهنده حمایت آمریکا از دولت اسرائیل شد.

اوتوکاهن نیز یک یهودی آلمانی الاصل و نماینده خاندان کاهن در آمریکا و بانکداری بزرگ بود که با ازدواجی درون‌نژادی با دختر آبراهام ولف، یکی از شرکای شرکت لوب، ازدواج نمود. در حالی که ۳۰ سال بیشتر نداشت، نام او در ردیف چند بانکدار سرشناس آمریکا قرار گرفت. او نیز از تشکیل سازمان‌ها و تشکل‌های یهودی زیادی حمایت کرد

هنری مورگنتاو؛ مورگنتاوها نیز خانواده‌ای یهودی و اصالتاً آلمانی بودند. هنری مورگنتا و یکی از اعضای سیاست‌مدار و چهره‌های شاخص مالی خانواده خود در آمریکا به شمار می‌آمد. او در سال‌های ۱۹۱۶ - ۱۹۱۲ سفیر کبیر آمریکا در دولت عثمانی بود. وی در باره قتل عام ارامنه و متهم

کردن دولت عثمانی در این رابطه سال‌ها بعد مطلبی را به رشته تحریر در آورد. او یک یهودی باهوش و زیرک [مکار] بود که از جانب ویلسون به عنوان رئیس هیئت بررسی کننده وضعیت یهودیان لهستان، منصوب شد. به علاوه که او از اعضای هیئت مدیره سازمان بین‌المللی صهیونیستی «بنای بریث» نیز محسوب می‌شد.

خلاصه اینکه کلنل هاوس که نفوذ زیادی بر روی ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا داشت، عامل بانکداران و چهره‌ای مشهور یهودی بود که با هم شمه‌ای از احوال آنها را مرور کردیم. از این مطلب به راحتی می‌توان دریافت اعمال نظرهای هاوس بر روی ویلسون در راستای اهداف این رهبران یهودی بوده است و در واقع مشاوران حقیقی ویلسون چهره‌های یهودی مشهور آن دوران بودند و او مجری دستوراتی بوده با یک واسطه به او ابلاغ می‌شد.

دان اسموت پس از تصریح به تلقینات هاوس نسبت به ویلسون، می‌گوید: آمریکا رسالتی مقدس بر عهده دارد و آن حفظ و حراست از دموکراسی در سراسر جهان است.

نتیجه تلقینات هاوس این بود که پس از ۱۲۱ سال، دوره «انزواگرایی» آمریکا پایان یافت و سیاست «توسعه‌طلبی» به صورت رسمی مورد تأیید قرار گرفت. عامل بزرگ تأثیرگذار بر روی ویلسون جهت ورود به جنگ با آلمان، هم کلنل هاوس بود. کوتاه سخن اینکه هاوس عامل چهره‌های شناخته شده یهودی، در واشینگتن به شمار می‌آمد. یکی دیگر از اقدامات قابل توجه هاوس تشکیل لابی او برای صهیونیسم در نزد ویلسون بود.

جوشوا بی. استین نویسنده یهودی در این رابطه می‌نویسد:
در آن سالها جوسیا ودگ وود که بزرگ‌ترین مدافع صهیونیسم در انگلستان بود، ضمن دیدار و مذاکره با ویلسون از هدایت صهیونیسم و ضرورت حمایت آمریکا از آن، با او مفصلاً صحبت کرد. تا حدی که وی را تحت تأثیر قرار داده و مجاب می‌نماید. کسی که ترتیب این ملاقات و آشنایی را داد و مذاکرات یاد شده را برنامه‌ریزی نمود، کسی نبود جز همان ادوارد هاوس!...

هاوس همچنين، لرد بالفور شخصیت مسیحی صهیونیست و نویسنده اعلامیه معروف بالفور در راستای حمایت رسمی دولت انگلیسی از صهیونیسم رابط قابل توجه و دوستی بسیار نزدیکی داشت.

نخستین اعضای CFR

هاوس برای خوش خدمتی به اربابان یهودی خود تنها به حمایت از صهیونیسم اکتفا نکرد؛ بلکه بزرگ‌ترین خدمت او به آنها را باید بنیانگذاری CFR دانست.

ویلسون بنابر سفارش هاوس در سپتامبر سال ۱۹۱۶ کمیته‌ای متشکل از روشنفکران مختلف و به تعبیری دیگر نوعی «ثنک - انک» را پایه‌گذاری کرد.

اسموت چهار نفر را مهمترین شخصیت‌های کمیته معرفی می‌کند: والتر لیپمن، آلن دالس، جان فوستر دالس و کریستین ای. هرتر این نام‌ها در سال‌های بعد شهرتی به سزا یافتند و با اندک تأملی می‌توان به نکات

حیرت‌انگیزی دست یافت؛ چرا که هر چهار نفر با هم «پیوند یهودی» داشته و در ساختار ماسونی همراه بودند.

و البته لیپمن یک یهودی نژادشناس بلندپایه، از شخصیت‌های مشهور لابی یهودی و مقاله نویسی سرشناس و با نفوذ بود. آلن دالس، که بعدها به ریاست سازمان CIA رسید، ماسونی با تجربه و سرشناس بود. جان فوستر دالس برادر آلن دالس بعدها وزیر خارجه آیزنهاور شد و کریستین ای. هرتر، ماسونی با رتبه ۳۳ بود که مقاماتی از جمله سفیر کبیری آمریکا، فرمانداری ماسوچوست، عضویت در کنگره، معاونت وزارت امور خارجه را در اختیار داشته است.

بدین ترتیب آمریکایی‌های سرشناسی که در همایش مشهور هتل ماجستیک پاریس شرکت نموده و در تأسیس CFR و «چاتم هاوس» برای اداره و پیشبرد سیاست خارجی امریکا سیاست‌گذاری کردند، همانند یهودیان شاخص و ماسون‌های رده بالای وقت این کشور بوده‌اند.

CFR در سالهای بعد تحت کنترل و اداره «خانواده راکفلر» قرار می‌گیرد. ولی همچنان هویت اقلیت پشت پرده سازمان تغییر نمی‌کند. «خاندان راکفلر» در حقیقت، یهودیان ظاهراً تغییر دین داده‌ای هستند که اصل و نسب آنها به یهودیان «سفاراد» می‌رسد و رشد و ارتقای موقعیت آنها در آمریکا مرهون حمایت‌ها و پشتیبانی‌های روچیلدهای هم‌نژادی بود که در سمت دیگر آتلانتیک مستقر بودند.

قدرت CFR

بررسی شخصیت‌ها و اعضای CFR همانند مطالعه کتاب هویت‌شناسی افراد آمریکاست چرا که اعضای این شورا همان چهره‌های شاخص و مشهور آمریکا هستند. هنری کسینجر جان مک کلوی، زیگنو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر جان فورستر دالس وزیر خارجه آیزنهاور، رئیس سازمان سیا آلن دالس ماسون، دین آچسون و جورج کنن بخشی از افراد سرشناس عضو CFR بوده‌اند. فردیناند لوندرگ در کتاب خود شاخصه‌های راکفلر می‌نویسد افراد وابسته به CFR تمامی بازارهای آمریکا را در اختیار داشتند. دان اسموت، هم در کتاب خود حکومت پنهان به طور مفصل از تأثیر نفوذ این تشکیلات بر سیاست خارجی آمریکا پرده‌برداری کرده بنابر مطالب این کتاب، CFR نه تنها به جذب و ادغام نخبگان و مسئولان برجسته می‌پردازد بلکه بسیاری از مسئولان سیاست خارجی و تعدادی از مؤسسات را همواره تحت نظارت خود دارد. بسیاری از مراکز، مؤسسات و ساختارهای مرتبط با سیاست خارجی آمریکا در این کشور زیر نظر CFR فعالیت می‌کنند. بسیاری از مجموعه‌های مولد نظریات سیاسی یا «تینک - تانک»ها در واقع کمیسیون‌های زیرمجموعه CFR هستند. دانشگاه‌ها هم از نظارت و کنترل CFR در امان نمانده‌اند. این سازمان توسط اعضاء و عوامل خود در محیط‌های دانشگاهی استانداردهای مربوط به سیاست خارجی را مشخص می‌سازد. این ایدئولوژی رسمی CFR است که در دانشگاه‌ها به عنوان واحدهای درسی تدریس می‌شود. این تشکیلات با کتاب‌های بی‌شماری که منتشر می‌کند، تمایلات روشنفکران آمریکا را جهت، سمت

و سو و شکل می‌دهد.

به عنوان مثال CFR در نشریات خود با طرح مداوم «خطر اسلام» در حال قبولاندن و جا انداختن این خطر در نظر ساکنان آمریکاست. فصلنامه «مسایل خارجی» هر چند چهار شماره از آن در هر سال منتشر می‌شود، ولی یکی از تأثیرگذارترین ارگان‌های انتشاراتی جهانی به شمار می‌آید و بیانگر وضعیت سیاسی روز و سیاست آمریکاست. بسیاری از تغییرات بنیادی سیاست خارجی آمریکا پس از آن که در این مجله منتشر می‌شود، به مرحله اجرا در می‌آید. به عنوان مثال، در آغاز جنگ سرد، «طرح محاصره» (طرح ممانعت از گسترش شوروی) به عنوان راهبرد بنیادی آمریکا، از طرف جورج کنن در این مجله منتشر شد.

«جنگ تمدن‌ها» اثر ساموئل هانتینگتون نیز که مدت‌های زیادی در م حافل مطرح شده و بیانگر رویارویی اسلام و غرب در آینده بود نیز در این مجله چاپ شده بود.

CFR مطبوعات را هم کاملاً تحت کنترل خود دارد. این سازمان به جهت داشتن عوامل وابسته به خود در مطبوعات، روزنامه‌های بزرگ را در چارچوب یک روند نظارت اجتماعی سیر می‌دهد. از جمله روزنامه‌های تحت کنترل CFR می‌توان به نیویورک تایمز، واشینگتن پست، تایمز، نیوزویک، لایف، نیویورک پست و نیویورک هرالد تریبیون اشاره کرد.

علاوه بر تمامی اینها، CFR با تشکیلات ماسونی «چاتم هاوس» انگلستان نیز روابط گسترده‌ای دارد. چهره‌های برجسته هر دو تشکیلات همزمان عضو لژهای ماسونی دو کشور نیز می‌باشند. بیساری دیگر از

اعضای CFR در کنار هاری ترومن، جورج مارشال، دین آچسون، جerald فورد، دیوید آیزنهاور، آلن دالس، جان مک کلوی، هنری کسینجر و لیندن جانسون، عضو دائم لژهای ماسونی خود بودند.

بالاخره تشکیلات ماسونی بین‌المللی دیگر همچون «گروه بیلدبرگ» و «کسیون سه جانبه خواهی» نیز از طرف اعضای CFR بنیانگذاری شده‌اند و می‌توان آنها را نمونه‌های اروپایی CFR دانست.

سخن آخر: فساد بنی اسرائیل در روی زمین

همه آنچه که از آغاز تاکنون گفتیم، نمایانگر این حقیقت آشکار است که امپریالیسم آمریکا نشأت گرفته از فرهنگ یهود است و پیوریتان‌ها آن را به دنیای جدید «(آمریکا) منتقل کرده‌اند. بنیانگذاری و پروراندن امپریالیسم آمریکا، با تکیه بر این فرهنگ و به دست چهره‌های شاخص یهودی و یا ماسون‌هایی که دیدگاه و منافع مشترکی با آنها داشتند انجام شده است.

آری، این مطلب پاسخ صریح و قابل قبول سؤالی است که در آغاز کلام طرح کرده بودیم. قرآن کریم، فرزندان اسرائیل را در رأس کسانی می‌داند که روی زمین فساد می‌کنند و مسئول فتنه، بی‌عدالتی، ظلم و آناارشی اجتماعی اینها هستند حال آنکه اگر به دقت نگاه کنیم امروزه آمریکا به عنوان «شیطان بزرگ» بزرگ‌ترین مرکز فتنه در روی زمین است.

با مرور آنچه بر شمرديم می‌توانیم با قطعیت بگوییم همه آنچه امروز در روی زمین به «تروریسم آمریکایی» و «توسعه طلبی آمریکایی» موسوم

است، از نقطه نظر فلسفی و سیاسی چیزی جز «تروریسم یهودی» و «توسعه طلبی یهود» نیست و هر چه فساد در هر جا وجود دارد، ریشه‌اش به یهودیان باز می‌گردد.

حال اگر اکنون در پایان بحث مجدداً به آیاتی که بیانگر فساد پیشگی قوم بنی‌اسرائیل بر روی زمین هستند، مراجعه کنیم به نکات جالبی دست پیدا می‌کنیم، قرآن کریم می‌فرماید:

و در کتاب [آسمانی‌شان] به فرزندان اسرائیل خبر دادیم که: «قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد و قطعاً به سرکشی بسیار بزرگی برخواید خاست» پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسد، بندگانی از خود را که سخت نیرومند بر شما می‌گماریم تا میان خانه‌ها [یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند و این تهدید تحقق یافتنی است. پس [از چندی] دوباره شمارا بر آنها چیره می‌کنیم و شما را با اموال و پسران یاری می‌دهیم و [تعداد] نفرات شما را بیشتر می‌گردانیم. اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید، به خود [بد نموده‌اید]. و چون تهدید آخر فرا رسد [بیایند] تا شما را اندوهگین کنند و در معبد [تان] چنانکه بار اول داخل شدند [به زور] در آیند و بر هر چه دست یافتند، یکسره [آن را] نابود کنند.

فصل دوم نظام حاکم بر آمریکا

این برای اولین بار است که در تاریخ احساس زندگی در دیاسپورا^۱ را نداریم چرا که نه تنها آمریکا به وسیلهٔ یک حکومت گویم (غیر یهودی) اداره نمی‌شود؛ بلکه برعکس در جای جای تصمیم‌گیری‌های حکومت، یهودیان نقش بزرگی بر عهده دارند و به همین دلیل از نقطه نظر شریعت یهود، بعضی مفاهیم و واژه‌های مرتبط با حکومت گویم در ارتباط با آمریکا باید مجدداً مورد بازبینی و ارزیابی قرار گیرد.

از سخنرانی سرخاخم عبادتگاه (سینه گوگ) Adat Yisrael در واشینگتن دی. سی، اکتبر ۱۹۹۴.

نظم نوین جهانی

پس از جنگ دوم خلیج فارس بوش (پدر) که جنگ را به طور یک جانبه سازماندهی کرده و به راحتی در آن بر حریف غلبه یافته بود در مقام رئیس جمهور کشور آمریکا اعلام داشت:

جهان جدیدی در حال شکل‌گیری است، دنیایی که با آنچه تاکنون دیده‌ایم؛ کاملاً متفاوت است یک نظم نوین جهانی.

بسیاری از مردم مفهوم «نظم نوین جهانی» را به عنوان پیام رهایی از جنگ سرد و نظام استراتیک پدید آمده بعد از کنفرانس «یالتا» تعبیر کردند، حال آنکه بر اساس این پیام از این پس در دنیا فقط یک قدرت برتر مطرح و دیده خواهد شد. آمریکا جنگ طولانی‌اش را با پرچمدار نظام

۱. یهودیان معتقدند که تا وقتی در جهان منتشر هستند و در سرزمین موعود مستقر نشده‌اند، در دیاسپورا به سر می‌برند.

سوسیالیسم، اتحاد جماهیر شوروی، پیروزمندانه به پایان رسانده بود و در این جنگ آمریکا، نظام ایدئولوژیک و فرهنگ کاپیتالیسم و یا لیبرال دموکراسی پیروز میدان شده بود.

به طور خلاصه پیام «نظم نوین جهانی» را می توان همان استیلای آمریکا و نظام مورد نظرش بر دنیا دانست. در همین راستا بود که اندک مدتی بعد فرانسی فوکویاما اندیشمند و نظریه پرداز آمریکایی وابسته به CIA مسئله فرا رسیدن پایان تاریخ را مطرح کرد؛ به نظر او لیبرال دموکراسی پیروزی جاودانی به دست آورده و در سطح دنیا هیچ نظامی را یارای مقاومت در برابر آن نیست.

«نظم نوین جهانی» بیانگر آن نظام جهانی بود که به محور سیطره سیاست و ایدئولوژیک آمریکا به وجود خواهد آمد و منظور بوش از جمله «دنیایی جدید، در حال پدید آمدن است» هم فقط همین مطلب بود! در اینجا لازم است روی مفهوم سلطه آمریکایی دقت بیشتری بشود. چرا که مانند بسیاری از دیگر کشورها آمریکا را یک گروه نخبه اداره می کنند و روند تصمیم گیری ها در اختیار این گروه محدود و مشخص است. لذا اگر قرار باشد که سلطه آمریکایی بررسی شود قطعاً این سلطه از نوع سلطه کوچه و بازاری نیست، بلکه سلطه نخبگان مشخص و معینی است که واشینگتن را اداره می کنند همان کسانی که تحت لوای شعار «نظم نوین جهانی» در صدد پدید آوردن دنیای جدید می باشند و مغز متفکر مشخص و محدودی دارند.

مجله آمریکایی «مردم»، برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی بوش

را معمار مفهوم «نظم نوین جهانی» می‌داند. در محافل و منابع محرمانه واشینگتن، دربارهٔ اسکوکرافت چنین آمده است:

یکی از شاگردان بسیار خوب کسینجر.

بله، برنت اسکوکرافت شاگرد و دست راست کسینجر وزیر خارجه اسبق و یکی از چهره‌های شاخص واشینگتن است که طی سی‌ساله اخیر شخصیت مطرحی بوده است. اسکوکرافت که یکی از اعضای هیئت مدیره «تینک - تانک» تأسیس شده توسط کسینجر به نام «مؤسسه کسینجر» است به هواداری و صداقت نسبت به استاد خود شهرت دارد. به عبارت دیگر کسینجر همان طراح و مغز متفکر اصلی مفهوم «نظم نوین جهانی» است.

سابقه خود کسینجر هم از این قرار بوده که وی در طول مدت ریاست جمهوری نیکسون و فورد مشاور امنیت ملی و سرپرستی وزارت امور خارجه آنها را بر عهده داشته و در این سال‌ها به تنهایی سیاست خارجی آمریکا را هدایت و سرپرستی می‌کرده است. وی که یکی از مهم‌ترین سیاستمداران این عصر است؛ یک یهودی آلمانی بوده و تعلق خاطر شدیدی به ملت یهود دارد، به طوری که در مدت وزارت خود بر امور خارجه موضوع کمک‌های بسیار قابل توجه او به اسرائیل زبان‌زد خاص و عام بود. نوام چامسکی، کسینجر را پیوند زنده سیاست خارجی آمریکا با هدف «اسرائیل بزرگ» می‌داند. کسینجر پس از انفصال از مسئولیت خود در وزارت امور خارجه، همچنان در سیاست خارجی آمریکا و تصمیم‌گیری‌های مربوط به آن به طور جدی اعمال نفوذ می‌کرد و با نفوذ خود در لابی‌ها و «تینک - تانک»ها

و شخصیت‌های وابسته به خود - که اسکو کرافت تنها یکی از آنهاست - و بالایی مؤسسه کسینجر که به خود او تعلق داشت و آن را در سال ۱۹۸۲ تأسیس کرده بود، در هر زمان نقش تعیین کننده‌ای ایفا نموده است و از همه مهم‌تر این که کسینجر همیشه یکی از جدی‌ترین مدافعان تغییرناپذیری مرزهای اسرائیل بوده و هست. این سیاستمدار مجرب که با محافل اقتصادی و مالی یهودی در آمریکا، نزدیکی قابل توجهی دارد، یکی از مشهورترین شخصیت‌های لابی مشهور یهودیان در آمریکاست و این بدان معنی است که «نظم نوین جهانی» را یکی از برجسته‌ترین اعضای لابی یهودی طراحی کرده و در دستور کار دنیا قرار داده است. هر چند این موضوع به تنهایی بیانگر چیز مهمی نیست، لیکن می‌تواند برای یافتن و شناختن هویت قدرتی که در صدد حاکمیت بر دنیا و ایجاد «نظم نوین جهانی» است، اولین گام به شمار آید.

آمریکا و یهودیان

در فصل اول کتاب یافته‌های بسیار مهمی را مطرح نمودیم. این یافته‌ها بیانگر وجود روابطی کاملاً ویژه و خاص بین آمریکا و یهودیان بود. در فصل اول کتاب دیدیم که کریستف کلمب، «به اصطلاح» کاشف آمریکا یک پیرو کابالا بود که به منظور یافتن وطنی امن برای یهودیان، راهی این سرزمین شده بود. دیگر اینکه شبه یهودیان پیوریتان از دیگر بنیانگذاران آمریکا بوده‌اند و اینکه رهبران بنیانگذار آمریکا همگی ماسون و عضو فرقه گل - صلیب بوده‌اند که همزمان روابط بسیار نزدیکی با یهودیان داشته‌اند و اصولاً

ماسونی‌گری توسط یهودیان به آمریکا آورده شده است.

شناخت موقعیت فعلی آمریکا از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است چرا که این روزها داد «نظم نوین جهانی» را سر داده و قصد دارد به عنوان بزرگ‌ترین قدرت دنیا بر سایر کشورها و تمدن‌ها مسلط شود. ما در طول این فصل بر اساس پیشگویی مندرج در سوره اسراء مبنی بر «استیلای بنی‌اسرائیل بر جهان و سپس نابودی آنها» به بررسی نقش پشت پرده شخصیت‌های برجسته یهود آمریکا و اهداف آنها از حاکمیت و سیطره بر جهان خواهیم پرداخت.

ما در فصل قبل، نقش تشکیلات‌های همچون CFR و کمیسیون سه جانبه‌گرایی تحت مدیریت و هدایت چهره‌های برجسته یهودی را آشکار ساختیم؛ اما این دو بخشی از قدرت یهودیان در آمریکاست و تشکل‌ها و سازمان‌ها یهودی دیگری نیز وجود دارند که سیاست‌گذاری‌های این کشور را تحت نفوذ خود دارند و بر کلیه شئون جامعه آمریکا اثر می‌گذارند و این علاوه بر آن میراث پیوریتانی است که همچنان در تبدیل آمریکایی‌ها به هواداران یهود فعالیت می‌کنند.

نشریه «شالوم» که آن را جماعت یهودیان ترکیه منتشر می‌کند، در یکی از شماره‌های خود آمار و ارقامی را درباره یهودیان آمریکا منتشر کرده بود که نشان می‌دهد یهودیان آمریکا که ۶۰٪ یهودیان کل دنیا هستند شاخص‌ترین چهره‌های مالی این کشور به شمار می‌روند، به طوری که ۴۰٪ از ۴۰۰ خانواده ثروتمند عمده آمریکا، یهودی هستند. البته این آمار بدون در نظر گرفتن افرادی نظیر راکفلر است که یهودی بودن خویش

را کتمان کرده‌اند. این آمار و ارقام زمانی کاملاً به‌ت‌آور و متحیر کننده می‌شود که بدانیم یهودیان، مجموعاً ۲/۵٪ از جمعیت کل آمریکا را تشکیل می‌دهند. رقم مهم دیگری که در نشریه یاد شده آمده، این است که ۵٪ از رأی دهندگان انتخاب‌های آمریکا را یهودیان تشکیل می‌دهند. این امر نیز بیانگر آن است که یهودیان دو برابر دیگر یهودیان آمریکا نسبت به میانگین مردم آمریکا بسیار ثروتمند بوده و بیش از آنها به سیاست علاقه نشان می‌دهند. ثروتمندی و حضور در صحنه سیاست در کنار هم، قدرت سیاسی را به وجود می‌آورند که در آمریکا چنین اتفاقی افتاده است. عنوان شدن مداوم واژه لابی یهودی از جمله آثار این قدرت سیاسی قابل توجه است. مقاله نویسنده آمریکایی کارل رووان ضمن توجه به این موضوع، می‌نویسد:

بسیاری از یهودیان آمریکایی پول و ثروت زیادی دارند که از گذشته بسیار دور با کمک‌ها و حمایت‌های استراتژیک خود به سیاستمداران، در عمل به این مهم دست یافتند که چگونه می‌توان به قدرتی به مراتب بیشتر از جمعیت خود دست یابند.

برای یافتن ابعاد این قدرت چشمگیر کافی است مدتی اخبار رسانه‌های برجسته غربی و یا مشابه‌های بومی و منطقه‌ای آنها را پیگیری کنید، مسلماً به این نتیجه می‌رسید که یکی از لابی‌های پرنفوذ واشینگتن «لابی یهود» است. هر چند ممکن است در کنار آن نام‌های دیگر لابی‌ها نظیر «لابی ارمنی» و «لابی یونانی» نیز شنیده شود و حتی ممکن است فردی که در این باره هیچ اطلاعی ندارد، وجود لابی‌های متعدد کشورهای و فرهنگ‌های مختلف را در آنجا امری عادی به شمار آورد در صورتی که واقعیت امر چیز

دیگری است. قدرت لابی یهودی با قدرت هیچ کدام از لابی‌هایی که ظاهراً در آمریکا وجود دارند قبال مقایسه نیست. بسیاری از مواقع احتیاجی به بر زبان آوردن عنوان «لابی یهودی» در آمریکا نیست، همان گونه که ادوارد تیوان در مقدمه کتاب خود لابی: قدرت سیاسی یهود و سیاست خارجی آمریکا یادآور می‌شود، در این رابطه کافی است فقط از کلمهٔ لابی استفاده شود چرا که با گفتن کلمه هراس‌انگیز «لابی» هر کس به خوبی می‌داند که منظور از آن چیست.^۱

ماجرای فیندلی و کتاب او

مهم‌ترین کتابی که در آمریکا دربارهٔ قدرت «لابی یهود» نوشته شده، کتاب آنها که جسارت نمودند و سخن گفتند: مردم و نهادها رودرروی لابی اسرائیل می‌باشد که پاول فیندلی^۲ نوشته است. فیندلی در این کتاب با استناد به گفت و گوهای خود با اعضاء کنگره آمریکا، دانشگاهیان، نویسندگان و چهره‌های دینی و همچنین تجربیات خود در این باره سیطره یهود را بر کشور خود تشریح و تبیین می‌کند. داستان فیندلی از دهه ۱۹۶۰ و انتخاب وی به عضویت کنگره آغاز می‌شود. او نماینده حزب جمهوری خواه آمریکا در کنگره بود که برای سالیان متمادی در انتخاب متعددی شرکت کرده و پیروز شده بود. فیندلی به مسایل مربوط به سیاست خارجی

۱. در این رابطه و درباره علت هراس‌انگیز بودن این مفهوم در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

۲. این کتاب با عنوان آنها بی‌پرده سخن می‌گویند، توسط آقای حیدر سهیلی اصفهانی ترجمه و در سال ۱۷۲ توسط نشر قوس منتشر شده است.

علاقه زیادی داشت و به همین دلیل بود که به طور مستمر عضو کمیته سیاست خارجی کنگره آمریکا بود. ماجرای نوشتن کتاب او از آنجا آغاز شد که وی در سال ۱۹۷۲ در کمیته امور خاورمیانه عضو شد. چرا که از این تاریخ امور خاورمیانه را از نزدیک مشاهده می‌کرد.

فیندلی در سفرهای خود به خاورمیانه بسیاری از چیزهایی را که اعضای کنگره حتی تصور نمی‌کردند با چشمانش مشاهده کرد، او اردوگاه‌های «صبرا» و «شتیلا» و «تل زعتر» لبنان را شخصاً بررسی کرد و در نهایت این مطالعات و سفرها سبب شد که او به یک سیاستمدار جانبدار فلسطین مبدل شود. در همین راستا او بیانیه‌هایی برای اعتراض به اسرائیل و اقدامات غیر انسانی یهودیان در سرزمین‌های اشغالی منتشر کرد. دیدار وی با یاسر عرفات در آن ایام که مشغول نبرد با اسرائیل بود شور و اعتراض بسیاری در میان مردم به وجود آورد.

فعالیت‌های فیندلی از چشم رهبران لابی‌های یهودی در واشینگتن پنهان نمی‌ماند و از آنجا که این موضوع از نظر آنها به هیچ وجه قابل اغماض نبود، لابی حذف فیندلی را به عنوان هدف درازمدت خود قرار داد. اندکی بعد تبلیغات گسترده‌ای علیه او با این اتهام که او ضد یهود و «نئونازی» بسیار خطرناکی است، آغاز شد. هجمه باور نکردنی تبلیغاتی لابی، منجر به تنها ماندن فیندلی گردید، تا جایی که هیچ کس حاضر نبود همراه با او که هدف آماج حملات لابی یهود شده بود، دیده شود و این آغاز تنهایی فیندلی بود. فیندلی قبل از انتخاب سال ۱۹۸۰ طی ملاقاتی با دوست خود آرتور بورنز سفیر وقت آمریکا در آلمان، دیدگاه‌های سیاسی خود را برای

او تشریح کرده بود که بورنز هم اظهار کرده بود، کاملاً با فیندلی هم نظر است. فیندلی از دوست قدیمی خود خواست تا این حمایت را مکتوب کند. بورنز در نهایت ناباوری به او جواب رد داده و می‌گوید:

من این نامه را نمی‌نویسم و این کار غیر ممکن است. علت آن را نیز خودت خوب می‌دانی، علت آن همین دیدگاه‌های تو درباره فلسطینیان است.

فیندلی به شدت از این پاسخ بهت زده می‌شود و در کتاب خود درباره این ملاقات می‌گوید:

چه قبل و چه بعد از این ملاقات و گفت‌وگو هیچ جریانی مرا تا این حد درباره میزان قدرت پنهان لابی اسرائیل در آمریکا به فکر و اندیشه و انداشته بود. حتی این دوست قدیمی بیست ساله من که دولتمرد مؤدب و سخاوتمندی بود هم نمی‌توانست لابی اسرائیل را نادیده گرفته و چند کلمه در حمایت از کاندیداتوری من به زبان آورد.

لابی برای درهم شکستن فیندلی از ناجوانمردانه‌ترین و زشت‌ترین راه‌ها بهره جست. یک بار فیندلی برای سخنرانی در کنفرانسی درباره سیاست خارجی به شهرداری شیکاگو دعوت شده بود. ولی اندکی قبل از آن که وی سخنرانی خود را در جمع ۵۰۰ نفری مستمعین حاضر در سالن آغاز کند، ناگهان فردی از وسط سالن بلند فریاد می‌کشد: هم اکنون تلفنی اطلاع دادند، در این سالن بمب کار گذاشته‌اند. به دنبال این حرف ناگهان سالن از حصار خالی می‌شود. فیندلی در تحقیقات خود متوجه شد که بمب‌گذاری تنها در مورد او رخ نداده است بلکه هر سخنرانی که در دانشگاه‌ها شهامت

به خرج داده و به انتقاد از اسرائیل پرداخته باشد، برای به هم زدن سخنرانی او از چنین ترفندی بهره جست‌ه‌اند.

لابی، فیندلی را مسئله‌دار تشخیص داده بود و آن قدر به نحوی به ضد او جوسازی کرده بودند که مردم و مسئولان از او مثل کسی که جذام داشته باشد، فرار می‌کردند. قبل از برگزاری انتخابات سال ۱۹۸۰ ریگان، رئیس جمهور وقت آمریکا، به ایالت «ایلی نویز» سفر می‌کند. ملاقات فیندلی طی این سفر با ریگان به عنوان رئیس حزب خود و در مقابل چشمان کسانی که قرار بود، به او رأی دهنده، حق مسلم او بود؛ اما مدیران امور تبلیغاتی ریگان تصریح کرده بودند، در صورت انجام چنین ملاقاتی ریگان باید بداند قطعاً رأی مردم نیویورک را از دست خواهد داد.^۱ مشاور ریگان به دلیل ترس از خشم لابی به مجریان تبلیغاتی تحت فرمان خود دستور اکید داده بود که فیندلی به هیچ وجه نباید با او ملاقات داشته باشد. همین طور هم شد یعنی فیندلی عضو کنگره و هم حزب ریگان نتوانست در فاصله‌ای کمتر از ۱۵۰ متری ریگان قرار گیرد، تا حتی در انتهای تصاویر و عکس‌های تهیه شده از ریگان هم دیده نشود.

آنها هم که به حمایت از فیندلی برخواستند پس از مدت کوتاهی از عملکرد خود پشیمان شدند؛ مثلاً باب هوپ هنرمند مشهور تصمیم گرفت با توجه به اینکه فیندلی را از قدیم می‌شناخت، از او حمایت کند. مدیر برنامه هوپ واری گرانت هم چنین فکری را در سر می‌پروراند و می‌گفت: کنگره به انسان‌هایی نیاز دارد که صدای وجدان خود را بشنوند.

۱. نیویورک از مراکز عمده استقرار یهودیان آمریکاست.

ولی ناگهان این اقدامات انسانی در یک آن تغییر جهت داد. مدیر برنامه‌های باب هوپ تلفنی به دن نورتون مسئول امور تبلیغاتی فیندلی گفت:

باب به قدری تلفن و نامه اعتراض‌آمیز از گوشه و کنار کشور دریافت می‌کند که کاملاً گیج شده است. وکیل یهودی ۳۵ ساله او هم تهدید به استعفا کرده است. فشاری باور نکردنی، وجود دارد و خلاصه اینکه از این به بعد حمایت باب هوپ از شما غیرممکن است.

علی‌رغم تمامی این مشکلات فیندلی در انتخابات سال ۱۹۸۰ پیروز شد. او فکر می‌کرد که پس از پیروزی دیگر از دشمنی‌های لابی در امان است؛ اما مدتی بعد فهمید اشتباه می‌کند. پس از گذشت دو سال و فرا رسیدن زمان انتخابات بعدی کنگره، لابی علاوه بر به کار بستن روش‌های قبلی این بار حمایت از رقیب فیندلی را نیز به برنامه‌های خود اضافه کرد، به طوری که دوربین رقیب فیندلی که از حزب دموکرات وارد رقابت انتخاباتی شده بود، کمک مالی باور نکردنی‌ای از لابی دریافت کرد. این کمک فوق‌العاده عبارت بود از ۶۸۵ هزار دلار از کل مخارج ۷۵۰ هزار دلاری تبلیغاتی دوربین، در نتیجه این ترفند تازه، فیندلی در انتخابات سال ۱۹۸۲ با تفاوت رأی بسیار کمی شکست خورد و برای همیشه با کنگره خداحافظی کرد.

مجموعه این جریان‌ها باعث شد، فیندلی احساس کند که نظام کشوری آمریکا اوضاع مناسبی ندارد. چرا که تنها به جرم بر زبان آوردن واقعیات مربوط به فلسطین، لابی او را دشمن اعلام کرده و علی‌رغم اینکه وی سیاستمداری قدر بود، آنها توانسته بودند او را از کنگره کنار بگذارند و همه

اینها در حالی بود که فیندلی «دشمن اسراییل» نبوده و فقط به بعضی از سیاست‌های این رژیم غاصب انتقاد کرده بود. وی خود در این باره در مقدمه کتابش، می‌گوید:

چرا برای دور کردن من از کنگره این قدر به خود فشار می‌آورند؟ ... من که در تمامی رأی‌گیری‌ها جهت کمک به اسراییل رأی مثبت داده بودم بعضی وقت‌ها به شدت از مصر و کشورهای عربی انتقاد کردم. تلاش من برایقانع کردن رئیس جمهور، در واقع تلاش من برای کاستن و م حدود کردن کمک‌ها به اسراییل و اقدامی باز دارنده و موقت علیه اسراییل به منظور قطع حمله به لبنان و به عنوان یک هشدار موقت بود، در عین حال من در کلیه رأی‌گیری‌های تعیین کننده در کنگره به منظور کمک‌های نظامی و اقتصادی به اسراییل رأی مثبت دادم....

در مواقعی که در کمیته مربوطه و یا در مجلس نمایندگان از اسراییل انتقاد می‌کردم، چندان هم تنها نبودم، خود آنها بدون شک می‌دانستند که من آن قدرها هم خطرناک نیستم. ولی در اینجا باید پرسید که آیا لابی حتی تحمل صدای یک اعتراض ضعیف فردی را هم نداشت...؟ آیا برای دیگر اعضای معترض کنگره همچنین مشکلاتی پیش آمده بود؟ انتخاب من به عنوان هدف از جانب لابی چندان منطقی به نظر نمی‌رسد، چرا که به هر حال باید یک نفر روزی درباره اتفاقاتی که افتاده بود، واقعیات را بی‌پرده می‌گفت، قطعاً غیر از کنگره، هیأت حاکمه و رئیس جمهور هم تحت نفوذ آنها بودند. درباره آنها چگونه عمل می‌کردند؟

لابی‌ای که قدرت ترساندن رئیس جمهور را داشت قطعاً در سطوح

بالایی حکومت موقعیت ممتازی باید داشته باشد. نفوذ آنها تا کجا گسترده بود؟ آیا آنها روی دیگر افراد و دیگر مسئولیت‌ها هم نفوذ و سیطره داشتند و یا خیر؟ به عنوان مثال آیا در یک محیط دانشگاهی مدعی آزادی بیان دانشجویان و استادان، اقداماتی مشابه آنچه که دربارهٔ من عمل شد، دیده می‌شد یا خیر؟

وضعیت رجال دینی چگونه بود و کارفرمایان چه وضعی داشتند؟ و یا افرادی که دارای فعالیت‌ها و جوامع آزاد بودند، چه شرایطی داشتند، روزنامه‌ها، مقاله‌نویسان، ناشران، تلویزیون و ایستگاه‌های رادیویی و تحلیلگران چگونه؟ اینها سؤالات بسیار مهمی است که فیندلی را به بررسی میزان توانایی و قدرت لابی برای یافتن پاسخ آنها واداشت. وی با افرادی که همانند او خود جسات سخن گفتن دربارهٔ اسرائیل را داشتند به گفت‌وگو نشست و تمامی اطلاعات جمع‌آوری شده خود را در کتاب یاد شده منتشر کرد.

بسیاری از افراد، جرأت سخن گفتن دربارهٔ اسرائیل را به خود نداده بودند و فیندلی هم ناملایماتی را که در این باره متحمل شده بود، در مقدمه کتاب خود چنین بیان کرده است:

در این کتاب باید از پنج نفر تشکر کنم که به دلایلی از ذکر نام آنها معذورم... این افراد که در واشینگتن سکونت دارند، ضمن اینکه اطلاعات لازم را در ارتباط با تدوین این کتاب در اختیار من گذاشتند، به دفعات نیز دربارهٔ درج نشدن نام خود در این کتاب به من تذکر دادند. این افراد چون از قدرت لابی اسرائیل به خوبی آگاهند، یقین داشتند که به محض

درج نام آنها به عنوان منبع، از کار خود برکنار خواهند شد. یکی از آنها اظهار می‌کرد؛ در کمک به شما ریسک بزرگی می‌کنم، چون به محض آشکار شدن نام من، از کار برکنار خواهم شد. بقیه آنها هم سخنان مشابهی را بر زبان آوردند. بخش مهمی از اطلاعاتی که در این کتاب آمده به طور داوطلبانه و از جانب مقاماتی تأمین شده که خواستار اطلاع جامعه آمریکا از فعالیت‌های لابی اسراییل هستند ولی در عین حال نمی‌خواهند نامشان فاش شود.

کتاب فیندلی پس از آنکه با این همه سختی آماده شد، همچنان با مشکل دیگری بر سر راه خود مواجه بود و آن یافتن ناشری بود که قبول کند این کتاب را منتشر سازد. شرکت‌های انتشاراتی هم بسان شخصیت‌ها از لابی هراس داشتند. آلکساندر ویلی، ادیب آمریکایی به فیندلی گفته بود: ناشر سرشناسی تمایلی به چاپ این کتاب نخواهد داشت.

که همین طور هم شد. بسیاری از ناشران به دلیل مطالب بی‌نهایت مسئله‌آفرین کتاب از نشر آن خودداری کردند. شرکت «ویلیام مورو» کتاب را «بسیار تأثیرگذار» خوانده بود، اما در عین حال با توجه به اینکه این موضوع «در داخل و خارج کشور می‌تواند مشکلات بسیاری به وجود بیاورد از پوشیدن این «پیراهن آتشین» خودداری کرده بود. دیگر ناشران نیز به دلایل مشابه از چاپ این کتاب سرباز زدند. آنها ابراز می‌کردند که موضوع بسیار خطرناک است و بالاخره شرکت انتشاراتی «لورنس هیل» تصمیمی جسورانه گرفته و چاپ کتاب را پذیرفت و بدین ترتیب به گفته فیندلی این ناشر دست به قمار بزرگی زد.

آیپاک، سلطان واشینگتن

اگر امروز آمریکائی‌ها نمی‌توانند بدون ترس نام اسرائیل را بر زبان بیاورند و هر گاه از سیاست‌های این کشور انتقاد کننده وضعیت زندگی آنها کاملاً زیر و رو خواهد شده حجم بزرگی از این ایجاد نگرانی و وحشت را آیپاک به وجود آورده است. این تشکیلات که نام کامل آن «کمیته روابط (مسایل مشترک) عمومی آمریکا و اسرائیل» است، مهم‌ترین ارگان لابی یهود و تشکیلاتی بسیار خطرناک به شمار می‌آید. در حدی که رویارو شدن با آیپاک بزرگ‌ترین کابوس مقامات دولتی و حکومتی واشینگتن و همین‌طور اعضای کنگره آمریکاست.

فیندلی در کتاب خود هر جا درباره آیپاک مطلبی می‌گوید، از آن با عنوان «سلطان پایتخت» یاد می‌کند. استفاده از چنین تعبیری را هرگز نباید غلو و بزرگ‌نمایی تصور کنیم چرا که «آیپاک» حقیقتاً صاحب قدرتی است که هیچ لابی‌ای در تاریخ چنان قدرتی نداشته است و هر آنچه را هر وقت اراده کند، به دست می‌آورد.

فیندلی می‌گوید که نام «آیپاک» را اولین بار در سال ۱۹۶۷ هنگامی که مسئول کمیته امور خارجی بوده شنیده است و جریان آن از این قرار است؛ روزی در محل کار خود در کمیته هنگامی که حمله اسرائیل به سوریه را مورد انتقاد قرار داده بود ویلیام اسی برومفیلد سناتور با سابقه به او چنین می‌گوید: «کنن در آیپاک گفته‌های تو را شنیده است، به زودی خواهی دید که چه بر سر تو خواهند آورد.» کنن که برومفیلد از او نامبرده

است کسی نبود جز مسئول وقت آیپاک.

سناتور برومفیلد در مورد قدرت ایپاک بزرگ‌نمایی نکرده بود. این تشکیلات حقیقتاً پرنفوذترین تشکیلات واشینگتن بوده است و چنان اعضای کنگره را تحت فشار و سلطه قرار داده که هر چه را مد نظر لابی باشد، آنها با کمک سازمان‌های رسانه‌ای نزدیک به لابی یهود که شامل کلیه رسانه‌های بزرگ آمریکا می‌شود، فضای تبلیغاتی مناسب را اعم از مثبت را اعم از مثبت یا منفی به وجود می‌آورند.

علاوه بر آن سیستم اطلاعاتی آیپاک به حدی قدرتمند است که در مراکز و سازمان‌های رسمی موجود در واشینگتن و محافل مربوط به آنها هر گاه کوچک‌ترین صحبتی درباره اسرئیل و یا لابی اسرئیل عنوان شود، به سرعت از آن باخبر می‌شوند و گوینده را به بدترین شکل مجازات می‌کنند. پاول مک کلوسکی سناتور سابق آمریکا، در این باره می‌گوید:

کنگره تحت سیطره‌ای تروریستی قرار دارد که آیپاک آن را به وجود آورده است.

پاول ویریچ که سالیان زیادی عضو سنا بوده، درباره نفوذ باور نکردنی آیپاک می‌گوید:

آنها سیستم بسیار بی‌عیب و نقص را به وجود آورده‌اند. اگر به خواسته‌های آنها جامه عمل پوشانید و مطابق خواسته آنها سخن بگویید، رسانه‌های وابسته‌شان را به نوشتن مطالب مثبت درباره شما و خواهند داشت. عکس این قضیه نیز امکان دارد اتفاق بیافتد، اگر کاری بکنید که خوشایند آنها نباشد به همان سبک شما را خوار و مفتضح می‌کنند. فشار اعمال شده آنها

به اندازه‌های نافذ و مؤثر است که می‌تواند دیدگاه سناتورهای و به خصوص سناتورهای حامی را درباره هر موضوعی در یک آن تغییر دهد.

بسیاری از اعضای کنگره از اینکه با چنین قدرت سازمان یافته‌ای درگیر شوند، می‌ترسند. به همین دلیل است که بسیاری از انتخاب شدگان وقتی به واشینگتن قدم می‌گذارند، بدون قید و شرطی کاملاً در مقابل آیپاک تسلیم می‌شوند. کلارنس دی، دوک لونگ که تا سال ۱۹۸۴ عضو کنگره بوده به فیندلی گفته بود:

مدتی قبل تصمیم گرفتم تا به خواسته‌های آیپاک جواب مثبت بدهم. نمی‌خواستم در برابر فشارهای آنها قد علم کند. حوزه انتخابیه من بسیار قدرتمند است لذا نمی‌خواستم که طرفداران اسرائیل هیچ مسئله‌ای برای من در آنجا به وجود آورند؛ از همین رو تصمیم خود را گرفتم؛ خواسته‌های آنها را عملی می‌کنم و در مقابل از حمایت آنها نیز برخوردارم.

در آمریکا سیستمی وجود دارد که به آن «آزیر اقدام آیپاک» می‌گویند. این سیستم در حالتی فعال می‌شود که یک عضو کنگره بخواهد دست به کاری بزند که موجبات ناخشنودی این مجموعه را فراهم کند. در این حالت فعال شدن این آژیر و علامت مخصوص برای یک لیست حدوداً هزار نفره ارسال می‌شود. که این لیست هزار نفره نام یهودیان با نفوذ مثل سرمایه داران بزرگ، مقامات رسمی، رهبران گروه‌ها و مجموعه‌های دارای موقعیت و منصبی است که در جامعه آمریکا حضور دارند. به محض اینکه آژیر به صدا در می‌آید افراد مندرج در لیست به طور همزمان همه با هم به هدف حمله می‌کنند. سیل تماس‌های تلفنی و ارسال نامبر است که به سوی

او جریان می‌یابد و آنقدر هشدار و تهدید برای او می‌فرستند که آسایش به معنای واقعی از او سلب شود. در میان اعضای کنگره بسیار اندکند کسانی که بخواهند و یا بتوانند توانایی خود را در رویارویی؛ چنین فشاری بیازمایند.

اعضای کنگره دقیقاً می‌دانند که آبیپاک از آنها چه توقعی دارد، آنها باید در هر رأی‌گیری مربوط به اسرائیل به سود آن رأی بدهند و جانب یهودیان را بگیرند. به عنوان مثال در جریان افزایش میزان کمک‌های اعطایی آمریکا به اسرائیل و یا حمایت بی‌حد و مرز از اسرائیل و از این دست رأی‌گیری‌ها، رد پای آبیپاک را به وضوح می‌تواند مشاهده کرد.

یک نماینده کنگره چه بشر دوست، باشد چه میهن پرست این حق طبیعی اوست که با این کمک‌ها مخالفت کند و یا حداقل خواستار کاهش آنها باشد. چون میزان این کمک‌ها به قدری زیاد است که در هیچ کجای دنیا سابقه نداشته است به علاوه که برای اقتصاد خود آمریکا هم همواره لطمه‌های جدی به بار آورده است. ریچارد کورتیس، کارشناس آمریکایی امور خاورمیانه، در یکی از نوشته‌هایش، آمار و ارقام متحیرکننده‌ای را در این رابطه نقل کرده است:

زلزله بزرگ کالیفرنیا در ۱۷ ژانویه سال ۱۹۹۴ در مجموع بالغ بر ۷ میلیارد دلار خسارت به بار آورد. کمک‌هایی که از سال ۱۹۹۳ از محل مالیات‌های پرداختی مالیات دهندگان به اسرائیل شده افزون بر ۶/۳۲۱ میلیارد دلار بوده است. ظاهراً این طور به نظر می‌رسد که ضرر زلزله کالیفرنیا برای مردم آمریکا بیش از ضرر کمک به اسرائیل است؛ اما واقعیت

چیز دیگری است چرا که در کالیفرنیا هر سال زلزله نمی‌آید. در حالی که اسرائیل این میزان کمک را در هر سال دریافت می‌کند. رئیس‌جمهور کلینتون قول اعطای همان اندازه کمک را در سال مالی ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ هم به آنها داده بود. که بعدها کلینتون برای نشان دادن صمیمت هر چه بیشتر خود، مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار دیگر به آن افزود.

خسارت‌هایی از این دست که به جامعه آمریکا وارد می‌شود در ردیف بودجه کمک‌های خارجی به لابی‌ها و در رأس آنها آپی‌اک قرار می‌گیرد و آپی‌اک هم همه فعالیت‌های خود را طبق دستورالعملی که از اسرائیل دریافت می‌کند انجام می‌دهد. سفیر اسرائیل و آپی‌اک به طور دائمی و از طریق تلفن با هم در تماس هستند که علاوه بر آن مسئولان سفارت اسرائیل حداقل هفته‌ای یک نشست مشترک با اداره کنندگان آپی‌اک دارند. مجله «واشینگتن ریپورت» که اخیراً از آپی‌اک بر روی کنگره می‌باشد. این مجله به طور مرتب عبارت «سرزمین‌های اشغالی» را برای شریعه غربی و نوار غزه به کار می‌برد و شعار «کنگره فضای تحت اشغال اسرائیل است». را مرتباً تکرار می‌کند که کاملاً واقعیت دارد. فیندلی از دن برگووز سفیر سابق آمریکا در سودان نقل می‌کند:

زمانی که در وزارت امور خارجه کار می‌کردم به شوخی به هم می‌گفتیم، اگر نخست‌وزیر اسرائیل روزی ادعا کند که زمین کروی نیست و مسطح است، کنگره ظرف ۲۴ ساعت بیانیه‌ای صادر کرده و این کشف را به او تبریک خواهد گفت. پ.

قدرت آپی‌اک به ویژه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به سرعت افزایش

یافت. در سال ۱۹۸۳ حکومت ریگان که در تلاش بود اعتراض گسترده‌ای را که به جهت حضور تفنگداران دریایی آمریکا در لبنان در میان مردم و به تبع آن در کنگره پیش آمده بود، کنترل کند که در انجام ناکام ماند و برای تحقق خواسته خود به ناچار مجبور شد تا از نفوذ و قدرت سلطان واشینگتن آیپاک استفاده کند و ضمن ملاقاتی با توماس. آ. داین، رئیس وقت آیپاک، خواستار حمایت لابی از خود در کنگره شد که با به دست آوردن حمایت‌های حمایت‌های آنها توانست باقی ماندن تفنگداران دریایی آمریکا در لبنان را به کنگره بقبولاند. در ملاقات بعدی ریگان با داین، او مراتب تشکر خود را نسبت به آیپاک و عوامل آن در کنگره صراحتاً ابراز کرد. پس از این جریان بود که در پانویه سال ۱۹۸۴ نشریه «واشنگتین» از داین به عنوان یکی از قدرتمندترین مردان پایتخت نام برد. آیپاک ارگان‌های با نفوذی دارد، به عنوان مثال این سازمان هفته‌نامه «گزارش خاور نزدیک» را منتشر می‌کند که مطالب آن عموماً توصیه عملکردهای سازمان که از سال ۱۹۸۳ منتشر می‌شود و هر سال نیز مطالب آن به روز می‌شود، کتابچه‌ای است با عنوان «تبلیغات تضعیف کننده اسرائیل»، این کتابچه در واقع «ایست سیاه» است که در آن نام و مشخصات افراد و مؤسسه‌های تنها یک مرتبه در این نشریه ذکر شود، رها شدن از فشارهای سازمان برای او به راحتی ممکن نخواهد بود.

آیپاک تنها به اداره نمایندگان منتخب کنگره بسنده نمی‌کند بلکه در تلاش است خواسته‌های خود را از طریق ممکن تأمین کند و از تحقق موارد غیر مورد نظر خود جلوگیری به عمل آورد و تاکنون هم در این باره

بسیار موفق بوده است. بهترین سیاستی که در این راستا می‌توان اتخاذ کرد، همان حمایت مادی کلان از کاندیداهای جانبدار اسرائیل در تبلیغات انتخاباتی است به نحوی که احتمال پیروزی آنها را در انتخابات تا حد قطعی بالا ببرد؛ اما از آنجا که قوانین آمریکا اجازه نمی‌دهد هر لابی به یک نماینده بیش از پنج هزار دلار کمک کند، آپی‌اک لابی‌های بسیار کوچکی را با عنوان «کمیته اقدام سیاسی» به وجود آورده است. تعداد این گروه‌ها کمیته‌ها در آمریکا نزدیک به ۳۰۰۰ کمیته می‌باشد که ۷۵ کمیته از اینها هیچ ارتباط مشهود و ملموسی با اسرائیل ندارند و حتی از نام آنها نمی‌توان به ارتباطشان با اسرائیل پی برد و بیشترین کمک‌های مالی به کاندیداها نیز توسط این مجموعه انجام می‌شود. آپی‌اک با استفاده از شرایط این کمیته‌ها زمینه اعطای کمک‌های کلان مالی را به دست آورده است. کمیته‌های اقدام سیاسی حامی اسرائیل در انتخابات سال ۱۹۸۸ به ۴۷۷ کاندیدای نمایندگی مجموعاً ۵/۴ میلیون دلار کمک مالی کردند که سه نفر از این کاندیداها بیش از ۲۰۰ هزار دلار دریافت کرده بودند. در انتخابات سال ۱۹۹۰ هم به ۴۰۲ نماینده مجموعاً ۴/۹۵ میلیون دلار کمک مالی شد. طی سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۰ این کمیته‌ها مجموعاً ۲۱/۹ میلیون دلار به کاندیداهایی که عموماً طرفدار حزب دموکرات و نزدیک‌تر به لابی یهودی بوده‌اند، کمک مالی کرده‌اند.

در کشور آمریکا که تبلیغات انتخاباتی جایگاه ویژه‌ای دارد، هیچ کاندیدایی نمی‌تواند از این ارقام نجومی و سرسام‌آور مالی لابی یهودی چشم‌پوشی کند. استفان دی. ایساک یهودی در کتاب خود یهود و سیاست

آمریکا از یک عضو کنگره نقل می‌کند.

اگر در این کشور (آمریکا) بخواهید فعالیت سیاسی بکنید حتی اگر دموکرات هم باشید تا وقتی که از پول و حمایت مالی یهودیان بی‌بهره باشید، به جایی نمی‌رسید.

بسیاری وقت‌ها این حمایت مالی با حمایت رسانه‌ای که از کانال لابی یهودی انجام می‌شود، اجین می‌گردد که البته عکس آنها هم ممکن است، اتفاق بیافتد از همین روست که کاندیداها جایی نمی‌رسید.

بسیاری وقت‌ها این حمایت مالی با حمایت رسانه‌ای که از کانال لابی یهودی انجام می‌شود، اجین می‌گردد که البته عکس آنها هم ممکن است، اتفاق بیافتد از همین روست که کاندیداها در تمام مراحل تبلیغاتی خود تلاش می‌کنند تا آنجا که ممکن است، رضایت لابی را جلب کنند که در این راستا قول‌هایی دربارهٔ چگونگی حمایت خود از اسرائیل به شرط پیروزی در انتخابات می‌دهند که عین همین جریان در انتخابات ریاست جمهوری هم اتفاق می‌افتد و صد البته پس از انتخاب مجبورند تا به قول‌هایی که داده‌اند عمل کنند چرا که دو سال بعد باز زمان انتخابات بعدی که فرا رسید، بتوانند از کمک‌های آنها بهره‌مند شوند، علاوه بر آن در طول مدت نمایندگی، احدی، حق اهانت و یا حتی اعتراض هم ندارد. در واشینگتن تعداد کمی با بی‌توجهی به این اصل غیرقابل خدشه علیه آیپاک طغیان کرده‌اند که فیندلی یکی از آنها بود. ولی همین تعداد انگشت شمار مثل او که جرأت کرده و علیه منافع اسرائیل سخن گفته‌اند، آیپاک در اولین فرصت همهٔ آنها را به مکافات عمل خود رسانده و از توبیخ هیچ

کدام آنها چشم‌پوشی نکرده است.

مغضوبان آیپاک

تصویر معدود رجال سیاسی را که جرأت سخن گفتن علیه اسرائیل را به خود دادند می‌توان بر روی جلد کتاب فیندلی مشاهده که اکثر آنها توسط آیپاک مجازات شده‌اند و حیات سیاسی‌شان پایان یافته است. عاقبت سیاستمدارانی چون چارلز پرسی، آدلای استیونسن، جروج بال، جی. ویلیام فول برایت و پاول مک کلوسکی به خوبی میزان قدرت آیپاک و به عبارت دیگر لابی اسرائیل را نشان می‌دهد.

یکی از مشهورترین ویژگی‌های آیپاک در پایتخت که زبانزد خاص و عام است، مطلع شدن این مجموعه مخوف از هر مسئله‌ای است. هر مطلبی که درباره اسرائیل در پایتخت گفته شود به گوش آیپاک خواهد رسید. به همین دلیل چهره‌های سیاسی و دیوانسالاران در این باره به طور علنی و بی‌محبا سخن نمی‌گویند. فیندلی سیستم جاسوسی و دریافت اخبار آیپاک را چنین تشریح می‌کند:

فعالیت‌های کنگره و بسیاری از کمیته‌های وابسته به آن برای مردم علنی است و در هر همایش و یا گردهمایی مربوط به اسرائیل قطعاً یک نماینده از آیپاک حضور دارد که یادداشت برداشتن او را همگان می‌توانند ببینند. این نماینده همچون شمشیر دموکلیس عمل می‌کند و حضور او در آنجا حکایت از آن دارد که کوچک‌ترین نکته منفی طرح شده درباره اسرائیل به سرعت به آیپاک منتقل خواهد شد. نماینده کنگره‌ای که سخنی

منفی درباره اسرائیل مطرح کند بلافاصله پس از بازگشت به دفتر کار خود با همجمله تلفن‌ها و ابراز انزجارهای پی‌درپی مواجه خواهد شد. هر کدام از لابی‌های آیپاک درباره سیستم فعالیت کنگره و پرسنل آن حقیقتاً کار شناسند؛ اگر حتی نامی از اسرائیل در پشت درهای بسته برده شود، گزارش کاملی از همه آنچه که گفته شده و یا حتی نسخه‌ای از آن سخنرانی را فوراً منتقل می‌کنند. به همین دلیل هیچ عضو کنگره جرأت نمی‌کند تا لابی را عصبانی نماید، تجرأ که در غیر این صورت با تبلیغات ویرانگری روبه‌رو خواهد بود.

سناتور مک کلووسکی یکی از اعضای کنگره و یکی از قربانیان این تبلیغات بود. وی در سال ۱۹۸۰ پیش‌نویس قانونی را ارائه کرد که طبق آن اسرائیل می‌بایستی از کرانه غربی رود اردن خارج می‌شود و گرنه کمک‌های آمریکا به اسرائیل به حال تعلیق درمی‌آمد. پس از طرح این مطلب، او به یکی از اهداف اصلی لابی تبدیل شد. مطبوعات یهودی مک کلووسکی را فردی ضد یهود، نژادگرا و نازی معرفی می‌کردند.

یکی از ارگان‌های مطبوعاتی وابسته به یهود با چاپ عکس مک کلووسکی در صفحه اول خود ذیل آن نوشته بود، زنده باد گوبلز! نشریه دیگری با نام «خبرگزاری میراث یهود جنوب غربی» پا را از این نیز فراتر گذاشته و از او با عنوان رکیکی یاد کرده بود. یکی دیگر از نهادهای مطبوعاتی وابسته به یهود او را «دشمن شماره یک یهودیان آمریکا» میلیونر «پست» و «رذل» خوانده بود. لوئیس ای. ولفسون یهودی بزرگ و یکی از حامیان جدی مالی آیپاک هم گفته بود:

هر اقدامی را جهت بیرون راندن این فرد از کنگره لازم باشد. باید به عمل آورد ولی باید مطمئن شویم که او مجدداً به کنگره باز نخواهد گشت. چنین تبلیغات متلاشی کننده‌ای قطعاً اثر گذار بود؛ ایراد اتهاماتی نظیر «ضد یهود»، «نئونازی» در جامعه آمریکا بسیار اثر منفی روی اذهان عمومی می‌گذارد. چرا که به سبب تبلیغات لابی، و شست و شوی کامل مغزی جامعه آمریکا و باوراندن افسانه «نسل‌کشی یهود» در جنگ جهانی دوم آمریکایی‌ها نسبت به این ع ناوین بسیار حساس شده‌اند و با شنیدن این عبارات صحنه‌های یهودسوزی، اردوگاه آشو ویتز در خاطرشان تجدید می‌شود از همین رو لابی به هر منتقد اسرائیل ماهرانه برچسب «نازی» می‌زند. جورج بال معاون سابق وزیر امور خارجه آمریکا در این باره می‌گوید: بزرگ‌ترین پشتوانه آنها (یهودیان) اتهام «ضد یهود» است. غالب مردم از این که به آنها اتهام ضد یهودی زده شود، نفرت دارند و لابی نیز هر گونه انتقاد از اسرائیل را مساوی یهود ستیزی (آنتی سمیتیزم) خوانده و از این برگ برنده همیشه نهایت استفاده را می‌برد و هیچ کس هم نمی‌تواند دهان به اعتراض باز کند.

آری، هیچ کس نمی‌تواند که در برابر چنین بلایی مقاومت کند. یکی از نمایندگان سابق اوهایو در کنگره درباره ساختار کنگره ضمن تقسیم آن به چهار گروه می‌گوید:

اولین گروه، گروهی است که بر کلیه خواسته‌های اسرائیل پاسخ مثبت می‌دهند.

گروه دوم عده‌ای هستند که علی‌رغم ناخشنودی خود جرأت اعتراض

ندارند.

گروه سوم کسانی هستند که در این رابطه فشارهای زیادی را متقبل می‌شوند، اما از آشکار سخن گفتن در این باره واهمه داشته و تنها در جهت کاستن از مین کمک (آمریکا) به اسرائیل حرکتی بی‌صدا دارند.

و آخرین گروه آنهایی هستند که آشکارا از سیاست‌های آمریکا دربارهٔ خامیانه انتقاد کرده و به مخالفت با آن می‌پردازند که با نبود فیندلی و مک کلووسکی و از زمان خارج شدن آنها از کنگره دیگر نمی‌توان از وجود گروه چهارم سخن گفت.

وی دربارهٔ لابی هم می‌گوید:

لابی یهود بسیار ترسناک تاست. هر چه را بخواهد، به دست می‌آورد. یهودیان بسیار مجرب و ثروتمندند و تنها به روی اسرائیل تمرکز کرده‌اند و از این جهت هم بی‌نظیرند. به عنوان مثال تعداد مخالفین کورتاپ (سقط جنین) بیشتر از یهودیان است؛ اما به اندازه آنها نه به مجرب هستند و نه ثروتمند. اعضای لابی از همه این امکانات بر خوردارند و از حیث فعالیت‌های سیاسی هم موقعیت ممتازی دارند.

لابی و کاخ سفید

لابی اسرائیل علاوه بر کنگره و سناتورها، کاخ سفید را نیز از نزدیک تحت نظارت دارد. وزراء نیز همانند اعضای کنگره بی‌قید و شرط از لابی تطاعت می‌کنند چون همان فشارهایی که به نمایندگان کنگره وارد می‌شود ممکن است نسبت به وزراء نیز اعمال شود. در فصل قبلی، روابط

دوستانه و صمیمانه قابل رؤسای جمهور مهم و اولیه آمریکا مانند ویلسون و فرانکلین، روزولت با لابی یهود، ماسون‌ها و سازمان‌های ماسونی را دیدیم، هری ترومن که پس از روزولت بر کرسی ریاست جمهوری این کشور تکیه زد، قانون تبعیت از لابی را زیر پا نگذاشت. ترومن ابتدا یک ماسون بود و بر اساس رویه معمول تشکیلات ماسونی با یهودیان روابط بسیار نزدیکی داشت.

آلن ای. رابرتسن نویسنده ماسون در کتاب خود برادر ترومن دربارهٔ عملکرد ماسونی وی، شواهد مستندی را ارائه می‌کند که بر اساس آنها مشخص می‌شود، ترومن در تشکل‌هایی مختلف ماسونی عضو بوده است و در همگی آنها به رتبه ۳۳ نایل آمده بود. بالاترین مقام را در سال ۱۹۲۳ از جانب «لژ ماسونی ایندی پندنت» یعنی مقام «شوالیه معبد» احراز کرده بود. پایبندی وی به این مراتب و روابط، یهودیان به حدی بود که احدی حتی تصور لحظه‌ای قطع شدن آن را نمی‌کرد آنقدر که نام ترومن به عنوان «بنیانگذار دولت یهودی» در تاریخ ثبت شد. او فردی بود که سازمان ملل را به سمت تأسیس دولت یهودی (اسرائیل) در سرزمین‌های اشغالی فلسطین سوق داد و به دنبال آن بزرگ‌ترین کمک اقتصادی را در اختیار دولت یهودی گذاشت. سرخاخم اسرائیلی در دیدار خود از کاخ سفید در سال ۱۹۴۹ خطاب به ترومن گفت:

خداوند شما را برای حمایت و پشتیبانی از تأسیس اسرائیل در هزاره دوم در رحم مادرتان قرار داد. این سیاست ترومن سیل کمک‌های لابی را به سوی او سرازیر کرد. وی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۸

بیشترین تعداد رأی یهودیان را به دست آورد. به قول فیندلی، ترومن به این شکل در دل صهیونیست‌ها مأوا گزید.

جانشین ترومن چندان رابطه نزدیکی با لابی یهود نداشت. وی که به واسطه قهرمانی در جنگ و قدرت و محبوبیت ناشی از آن به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده بود، در مقابل اسرائیل سیاست مدبرانه‌ای را اتخاذ کرد. فیندلی تصریح می‌کند که آیزنهاور در برابر تمام فشارهای لابی اسرائیل مقاومت کرد و اسرائیل را وادار کرد تا از سیاست‌های مشخص شده ایالات متحده تبعیت کند. بارزترین نمونه این سیاست‌ها قطعاً جنگ سال ۱۹۵۶ کانال سوئز است. در این جنگ که اسرائیل با کمک فرانسه و انگلستان صحرای سینا را اشغال کرده بود، با فشار دولت آیزنهاور مجبور شد از این منطقه عقب‌نشینی کند. آیزنهاور که دوباره متمادی منصب ریاست جمهوری اراز نمود خشم لابی یهود را به شدت برانگیخته بود. آنها هم دیگر خواستار تکرار چنین واقعه‌ای نبودند. به همین دلیل تصمیم گرفتند تا فعالیت‌های جدی خود را علیه او آغاز کنند و بر فشارهای خود از این طریق بیفزایند که به دنبال آن آپاک تأسیس شد مبادا که آیزنهاور جدیدی در عرضه آمریکا ظهور کند.

اولین تصمیمی که در این رابطه گرفته شد عبارت بود از برقراری رابطه با فردی که در آینده قرار بود رئیس جمهور شود. لابی ضمن ملاقات با هر کدام از کاندیداها و مذاکره با آنها می‌گفت:

در صورتی که قول بدهید، بعد از انتخاب شدن از اسرائیل حمایت می‌کنید، ما می‌توانیم در تبلیغات انتخاباتی کمک بزرگی به شما بکنیم.

جان اف کندی اولین گزینه مطرح به شمار می‌آمد. دوران ریاست جمهوری آیزنهاور در سال ۱۹۶۰ به پایان می‌رسید و قدرتمندترین کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری کاندیدای حزب دموکرات یعنی کندی بود. لابی تصمیم گرفت تا به سرعت هدایت امور را به دست بگیرد و در همین راستا در مورد تبلیغات انتخاباتی با کندی تماس گرفت. فیندلی شرح واقعه را چنین نقل می‌کند:

مدتی قبل از انتخابات، کندی در ضیافت برپا شده در خانه یکی از چهره‌های سرشناس یهودی نیویورک، شرکت کرده بود. مطالب مطرح شده در این میهمانی وی را به شدت آشفته خاطر ساخته بود. وقتی که او این جریان را برای دوست خبرنگار خود چارلز بارتلت بازگو می‌کرد، آن را «آزمایشی باور نکردنی و سخت» خوانده بود.

بر اساس اظهارات کندی، آن شب یکی از افرادی که در میهمانی مذکور شرکت کرده بود - کندی از بردن نام او خودداری کرده - به او گفته بود که ما می‌دانیم که شما برای تبلیغات انتخاباتی دچار مشکلات مادی هستید. ولی اگر طی چهار سال آتی دوره ریاست جمهوری قصد داشته باشید به سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود مطابق خواست ما جهت بدهید، در این صورت ما به میزان سرنوشت‌سازی به شما کمک خواهیم کرد و این پیشنهاد امری بود که کندی اصلاً با آن مأنوس نبود.

آری از آنجا که کندی چنین چانه‌زنی‌های کثیفی را بر نمی‌تافت، پیشنهاد لابی را رد کرده بود. وکیل کندی به نقل از او به بارتلت گفته بود: بیش و پیش از آن که یک کاندیدای ریاست جمهوری باشم به عنوان

یک شهروند آمریکا به این امر اعتراض کردم. در آن لحظه واقعاً احساس حقارت و پستی نمودم.

در ادامه هم با قاطعیت تمام گفته بود:

در صورت انتخاب شدن هر گونه کمک مالی لابی را به کاندیداهای ریاست جمهوری غیر از پولی که از خزانه دولت در اختیار آنها قرار می‌گیرد، ممنوع خواهم کرد.

و این گونه این مرد جوان (کندی) با داستان خویش سرنوشت خود را رقم می‌زد....

دعوای کندی و اسرائیل

کندی بدون کمک و حمایت لابی پیروز شد. لابی هم با کندی به سردی برخورد کرد. او در تاریخ آمریکا اولین رئیس جمهور کاتولیک این کشور به شمار می‌آمد.

در گذشته پدرش ژوزف کندی نیز که سفیر کبیر آمریکا بود از جمله اهداف سابق لابی بود. کندی نیز همانند پدر به لابی و اسرائیل اعتنای چندانی نداشت. طرح پیشنهاد غیر اخلاقی لابی به خصوص در آیام حساس و سرنوشت ساز انتخابات بی‌اعتنایی او را به لابی بسیار بیشتر کرده بود و چند ماه بعد از پیروزی در انتخابات با خود دولت اسرائیل هم وارد معرکه بزرگی شد.

این معرکه با افشا شدن برنامه هسته‌ای اسرائیل برپا شد طی آن مشخص شده بود. بن گروپون، رئیس جمهور اسرائیل، برنامه تسلیحات

هسته‌ای مشکوکی را دنبال می‌کند. کندی تلاش می‌کرد دولت یهودی را وادار کند که در راستای توقف دستیابی به تسلیحات هسته‌ای، از این فعالیت‌ها چشم‌پوشی کند.

سیمور م. هیرش، نویسنده آمریکایی و برنده جایزه پولتیرز در کتاب خود گزینه سامپسون و اسرائیل، آمریکا و بمب غوغای برپا شده مابین کندی و بن‌گورین را درباره برنامه تسلیحات هسته‌ای اسرائیل به صورت مستند تشریح کرده است. بر اساس مطالب این کتاب، یکبار کندی خطاب به دوست خود چارلز بارتلت گفته بود:

این بچه‌ها، مرتب درباره سطح و حدود برنامه‌های هسته‌ای خود به من دروغ می‌گویند و من این را می‌دانم. وی تا آنجا که از دستش بر می‌آمد برای جلوگیری از فعالیت‌های پنهان هسته‌ای دولت یهودی در رآکتور هسته‌ای «دیمونا» تلاش می‌کرد. بن‌گوریون در نامه‌های خود کندی را «مرد جوان» خطاب می‌کرد و او را لایق مقام ریاست جمهوری نمی‌دانست و به سبب رفتارها و سیاست‌های او کاملاً عصبانی می‌شد. علاوه بر آن موضع مثبت کندی در قبال اعراب او را در چشم اسرائیل و لابی به نقطه هدفی جدی مبدل کرده بود. کندی قصد داشت که یک سیاست عادلانه را در قبال خاورمیانه اتخاذ کند و این موضوع، هنگامی که در زمان سناتوری خود از جبهه آزادیبخش الجزایر در برابر فرانسه حمایت کرده بود، آشکار شد.

اسرائیل که در جنگ آزادیبخش الجزایر کمک‌های نظامی هنگفتی به فرانسه می‌کرد، از همان زمان متوجه خطرناک بودن جاف کندی شده بود.

رئیس جمهور جمهور جوان پس از استقرار در کاخ سفید برای برقراری روابط حسنه با کشورهای عربی، تخصصاً مصر هم تلاش می‌کرد.

آری، رهبران یهودی آمریکا و اسرائیل از پدیدار شدن یک آیزنهاور دیگر غافلگیر شده بودند. ولی این بار تحمل آن را نداشتند تا همانند آیزنهاور کنار رفتن طبیعی کندی را شاهد باشند. حمایت‌های مردمی از کندی بسیار گسترده بود، پیروزی مجدد او در دومین دور انتخابات ریاست جمهوری هم کاملاً قابل پیش‌بینی بود. اسرائیل و لابی به هیچ وجه نمی‌توانستند پنج سال دیگر را صبر کنند به خصوص که راضی کردن کندی با توجه به تجربه قبلی غیر ممکن به نظر می‌رسید.

در چنین شرایطی می‌بایست روی کاندیدای احتمالی جانشین کندی کار می‌شد. رقیب جمهوری خواه کندی یعنی نیکسون از نظر لابی چندان مناسب به نظر نمی‌رسید حتی اگر از نیکسون حمایت قابل توجهی می‌شد باز از انتخاب او چیزی دست آنها را نمی‌گرفت؛ اما گزینه مناسب دیگری وجود داشت او همان معاون ندی لیندون بی. جانسون بود.

جانسون در اواخر دوره ریاست جمهوری کندی در مسایل زیادی به خصوص در زمینه سیاسی با کندی اختلاف نظرهای شدید داشت و روز به روز فاصله او از رئیس جمهور زیادتر می‌شد. از نظر لابی ویژگی‌های شخصیتی یک رئیس جمهور ایده‌آل آنها را داشت. چرا که در طول مدت فعالیت سیاسی خود به طور مداوم حمایت خود از اسرائیل را به لابی نشان می‌داد. در طول دوران معاونت رئیس جمهور هواداری جدی خود را از دولت یهودی علناً اظهار می‌کرد.

اگر اسرائیل و لابی چاره‌ای بر سر راه خویش می‌یافتند تا جانسون را به جای کندی بنشانند، کار بسیار بزرگی انجام داده بود و دوران سختی آنها پایان می‌یافت. انجام این کار به طوری عادی غیر ممکن بود. لازمه چنین تغییر و تحول سریعی استعفا و یا مرگ او بود. کندی که به هیچ وجه قصد استعفا نداشت و لذا دقیقاً در چنین شرایطی بود که کندی ترور شد.

قاتلان واقعی کندی

پاول فیندلی در یکی از مقالات خود دربارهٔ ترور کندی صحبت می‌کند. همان گونه که فیندلی می‌نویسد در هیچ یک از احتمالات مربوط به توطئه قتل کندی نامی از اسرائیل برده نمی‌شود، در حالی که دولت یهودی برای قتل کندی به طور جدی مصر بود و انگیزه کافی را برای انجام این امر داشت. به علاوه که متهمان پرونده نظیر فیدل کاسترو، رئیس جمهور کوبا، مافیا و یا ضد کونیست‌های خشک مغز و متعصب، نه قدرت و نه امکان انجام چنین کاری را داشتند و همان طور که اولیور استون در فیلم خود «جان اف کندی» مطرح می‌کند، برنامه ترور و سوء قصد به کندی، عملیاتی بسیار دقیق و حساب شده بود و قطعاً مجموعه‌ای از داخل حاکمیت در این اقدام دست داشته‌اند.

فیندلی تصریح می‌کند که موساد برای ترور و از میان برداشتن کندی قدرت، امکان و دلایل کافی داشت، علی‌رغم این واقعیت در میان لیست متهمان هیچ نام و نشانی از اسرائیل و موساد دیده نمی‌شود؛ که این امر خود موجب افزایش شک و گمان‌ها می‌شود. مستندترین تحقیق درباره

نقش موساد در سوء قصد به کندی را در کتاب حکم نهایی نوشته میخائیل کولینز پایپر نویسنده آمریکایی که در سال ۱۹۹۳ چای شده می توان یافت. پایپر در کتاب خود که بالغ بر ۳۳۵ صفحه بوده و ۶۰۰ پی نوشت دارد، آخرین نظر را درباره سوء قصد به جان کندی چنین عنوان می کند:

سوء قصد، اقدام موساد بود...!

پایپر قبل از هر چیز جزئیات مربوط به رودررویی کندی و حکومت اسرائیل را مورد بررسی قرار داده و می گوید:

این رویارویی به قدری جدی و قطعی بود که بن گوریون رئیس جمهور اسرائیل در آوریل سال ۱۹۶۳ با گله از «وجود کندی بر مسند قدرت» آن را عامل تهدید اسرائیل دانسته و از مقام خود استعفا داد.

در اسناد مربوط به سوء قصد، شواهد بسیاری درباره ارتباط موساد در این جریان وجود دارد. پایپر توجه خود را به کلای شاو معطوف می کند که به دستور جیم گریسون دادستان «نیواورلاند» در این جریان دستگیر و به دلیل عدم کفایت مدارک تبرئه شده بود. شاو عضو هیأت مدیره شرکتی بود که به طور سرّی برای موساد کار می کرد. به نظر پایپر، اولیور استون کارگردان فیلم جان اف. کندی در فیلم خود عمداً وابستگی کلای شاو به موساد را از نظر انداخته بود چرا که بزرگترین حامی استون در ساخت این فیلم یک تاجر اسلحه اسرائیلی به نام آرنون میلچن بود.

در کتاب پایپر، یک مأمور سابق اطلاعات فرانسه مطالب بسیار مهمی را درباره این موضوع مطرح کرده است. این ممنوع تصریح کرده و موساد برای برقراری ارتباط با سوء قصد کنندگان از یک مأمور اطلاعاتی سازمان

اطلاعات فرانسه استفاده کرده بود. این عامل واسطه بین موساد و سوء قصد کنندگان، به دلیل تمواضع جانبدارانه کندی از الجزایر از او نفرت قابل توجهی داشت.

پایپر تلاش در راستای پنهان کردن ارتباط موساد با سوء قصدکنندگان را هم مورد بررسی قرار می‌دهد. افراد مشخصی تلاش می‌کردند تا جایی که ممکن است آدرس‌های دورتری بدهند. از جمله کسانی که در «کمیسون وارن» جهت القای اینکه KGB عامل این سوء قصد است، بسیار تلاش می‌کرد جیمز جی. انگلیتون مأمور سابق سیا بود. مهم‌ترین ویژگی انگلیتون که زبازند خاص و عام بود نزدیکی و ارتباط بسیار زیاد او با اسرائیل و موساد است. وی آن هنگام که مأمور بسیار بود عنوان «پدر معنوی موساد» را به دست آورده بود.

جانسون بلافاصله بر مسند کندی تکیه زد که با توجه به روابط بسیار نزدیک او با اسرائیل با وضوح بیشتری می‌توان به نقش موساد در این جریان پی برد. او در میان رؤسای جمهوری آمریکا تا آن تاریخ بیشترین حمایت را از رژیم صهیونیستی به عمل آورد. فیندلی دربارهٔ جانسون می‌گوید:

حکومت اسرائیل می‌دانست در صورتی که جانسون زمام امور را به دست بگیرد، همهٔ آنها، تمام آنچه را می‌خواهند به دست می‌آورند که واقعاً همچنین شد. پس از مرگ کندی آمریکا برای اولین بار به ارسال سلاح در سطوحی گسترده برای اسرائیل اقدام کرد. در جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، جانسون به طور سری هم کمک تسلیحاتی و هم نیروی نظامی در اختیار اسرائیل قرار داد تا جایی که لابی در زمان جانسون هیچ

ضرورتی برای اعمال نفوذ و قدرت خود احساس نمی‌کرد.

حمله به ناو جنگی «لیبرتی»

از جمله راه‌هایی که رئیس‌جمهور جدید (جانسون) برای نشان دادن صداقت خود به اسرائیل از آن استفاده کرد، جریان حمله به اسرائیل به ناو جنگی آمریکایی «یو.اس. لیبرتی» بود که طی جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل اتفاق افتاد. جریان از این قرار بود که ناو تجسسی «یو.اس. لیبرتی» آمریکا هنگامی که در آبهای بین‌المللی مشرف به سواحل مصر در حال گشت‌زنی بود هدف هواپیماهای اسرائیلی قرار گرفت.

اسرائیل در روز چهارم جنگ پس از شکست مصر و اردن متوجه منبع و محرک اصلی جنگ یعنی سوریه شده بود. اسرائیل قصد تصرف «تپه‌های جولان» در حدود مرزهای شمالی خود و گرفتن آن از سوریه را داشت، سلاح‌های استقرار یافته سوری در این منطقه سال‌ها بود که اسرائیل را دچار زحمت ساخته بود و دولت یهودی می‌خواست تا قبل از پایان جنگ «جولان» را اشغال کند. سازمان ملل در آن مرحله از جنگ در صدد اعلام آتش بس بود و اسرائیل هم از اعلام آتش بس و دست نیافتن به تپه‌های جولان بیم داشت.

ناو جنگی لیبرتی نیز در این شرایط برای اسرائیل مزاحمی جدی به شما می‌آمد چرا که این ناو همه‌تماس‌های رادیویی کشورهای عربی و اسرائیل را شنود می‌کرد و پیشرفت جریان را به طور لحظه‌ای پیگیری می‌نمود. علی‌رغم آتش بس مورد نظر سازمان ملل اسرائیلی‌ها نمی‌خواستند آمریکایی‌ها

از قصد آنها برای اشغال جولان با خبر شوند. چرا که دولت واشینگتن بر اساس قواعد و قوانین حقوق بین‌الملل برای جلوگیری از اسرئیل می‌توانست به آن کشور هشدار داد و در این صورت حکومت تل‌آویو به طور جدی دچار مشکل می‌شد.

یهودی‌بان بدون هیچ تردیدی تصمیم گرفتند که دست به ریسک زده و لیبرتی را غرق کنند. جنگنده‌های اسرئیل در روز ۸ ژوئن به کشتی آمریکایی که پرچم برافراشته نام و شماره روی آن مشخص و قابل خواندن بود، حمله کردند که در نتیجه ۳۴ نفر از خدمه ناو کشته و ۷۵ نفر دیگر زخمی شدند. بر روی بدنه کشتی هم دقیقاً آثار ۸۲۱ راکت و گلوله تفنگ‌های خودکار باقی مانده بود. کشتی با سختی زیاد از غرق شدن نجات پیدا کرد و اسرئیلی‌ها که خود را برای تسخیر آن آماده می‌کردند، به علت نزدیک شدن و تهدید هواپیماهای آمریکایی مجبور به ترک صحنه شدند. بی‌شک این واقعه یک واقعه کم نظیر بود.

اسرئیلی‌ها اعلام کردند، این واقعه بی‌سابقه و غیر قابل پیش‌بینی به دلیل تشخیص اشتباه کشتی اتفاق افتاده است و دولت آمریکا هم این مطلب را تأیید کرد اما هیچ شنونده عاقلی این موضوع را باور نمی‌کند. چرا که چنین چیزی اصلاً ممکن نیست. کشتی دارای پرچم نمایان آمریکا بر روی خود و رنگ‌آمیزی استاندارد آمریکایی و شماره مشخص بود و مدت‌ها در آن اطراف در حال گشت‌زنی بود. یکی از فرماندهان سابق ستاد مشترک آمریکا، توماس مورر، صراحتاً گفته بود:

«اشتباه آن گونه که به طور رسمی اعلام شده امری غیر ممکن است.»

اما چگونه است که اسرائیل به یک ناو جنگی آمریکا حمله می‌کند و دولت آمریکا هم در قبال این حمله به دولت یهودی اعلام می‌کند این جریان اتفاقی بوده و به سادگی از آن در می‌گذرد.

پاسخ این است که حامیان اسرائیل در داخل دولت و حکومت آمریکا عمداً بر روی موضوع سرپوش گذاشتند. جورج بال معاون سابق وزارت امور خارجه در کتاب خود به موضوع روابط آمریکا و اسرائیل پرداخته و در رابطه با واقعه فوق چنین می‌نویسد:

نیروی دریایی آمریکا از حمله اسرائیل به کشتی لیبرتی کمی قبل از حمله از طریق منابع مختلف اطلاعاتی، آگاه شده بودند؛ اما علی‌رغم این اطلاع، جهت حراست از کشتی و دور ساختن آن از منطقه خطر هیچ اقدامی به عمل نیاورد... کاخ سفید هم از این حمله خبر داشت ولی جانسون و معاونانش بدون هیچ گونه هشدار به اسرائیل فقط به کشتی دستور دادند تا به سمت غرب باز گردد.

نویسنده و محقق آمریکایی ایوستیک مولینز به بُعد جالب توجه دیگری از این واقعه اشاره می‌کند:

یک مسئول سیا که آن زمان در سفارت آمریکا در اسرائیل مستقر بود گفته بود که در روز ۷ ژوئن سال ۱۹۶۷ طی یک خبر قطعی به مرکز سیا در «ک لین و. آ.» اطلاع داده شد که اسرائیلی‌ها کشتی لیبرتی را غرق خواهند کرد؛ اما سیا همانند نیروی دریایی آمریکا هیچ هشدار به این کشتی نداد.

مولینز معتقد است که طراح اصلی این واقعه خود جانسون بود. وی

همچنین به حضور رئیس جمهور، موتیلد و آرتور کریم طی همین اوضاع و احوال در کاخ سفید توجه جدی می‌کند. این دو فرد در رأس عواملی ارتباط رئیس جمهوری و اسرائیل قرار داشتند. موتیلد و کریم از جمله جنگجویانی بودند که در دهه ۱۹۴۰ در سازمان صهیونیستی - تروریستی ایرگون می‌جنگیدند.

خلاصه این که اسرائیل یک ناو جنگی آمریکا را بدون هیچ بهانه‌ای هدف قرارداد و نه رئیس جمهور، نه معاون او، نه نیروی دریایی و نه سیا، هیچ کدام صدایشان به اعتراض بلند نشود و به عذر دولت یهودی مبنی بر اتفاقی بودن حادثه بسنده نمودند. این امر از صداقت رئیس جمهور جانسون نسبت به اسرائیل و سیطره و نفوذ اسرائیل بر رجال سیاسی آمریکا و قدرتمندی یهودیان حکایت می‌کند.

۱۷ سال بعد از این واقعه، جیمز ام. انیس جی ار دریانورد بازنشسته نیروی دریایی آمریکا کتابی به نام حمله به لیبرتی می‌نویسد و در آن مسایل پشت پرده مربوط به واقعه را برملا می‌کند و متعاقب آن با فعالیت‌های تخریبی لابی یهودی علیه خود مواجه می‌شود.

نام چامسکی هر دو واقعه کشتی لیبرتی آمریکا و توطئه اسرائیل در دهه ۱۹۵۰ علیه مأمورین آمریکایی در مصر را بررسی کرده و می‌گوید:

حمله تروریستی‌های اسرائیلی علیه مؤسسات آمریکایی در مصر و دیگر مؤسسات عمومی و دعوای لاوان به همراه مورد حمله قرار گرفتن کشتی یواس. اس لیبرتی که با راکت‌ها، هواپیماها و بمب‌های «ناپالم» انجام پذیرفت و طی آن ۳۴ نفر کشته و ۷۵ نفر زخمی شدند، از قبل برنامه‌ریزی

شده بود. این حمله که آشکار و قطعی بوده است، بزرگ‌ترین پیشامد نیروی دریایی آمریکا در زمان صلح به شمار می‌آید که طی هر دو جریان مطبوعات و منابع اطلاعاتی یا ساکت ماندند و هیچ نگفتند و یا اغماض کرده و به سادگی از آن گذشتند. هیچ کدام از دو واقعه یاد شده نیز نه در آن زمان و نه بعد از آن، به عنوان یک واقعه غم‌انگیز در تاریخ آمریکا ثبت نشد.

بررسی علل حمله به لیبرتی نه تنها در مطبوعات بلکه در کمیسیون بازجویی نیروی دریایی آمریکا و دولت آمریکا نیز مکتوم و نیمه تمام ماند. آیا کشور دیگری غیر از آمریکا وجود دارد که مؤسسات و سازمان‌های آن مورد حمله تروریستی قرار گیرد و یا به کشتی آن تهاجم شود و طی آن نزدیک به صد نفر از کارکنان آن کشته و یا زخمی شوند و مهاجمان را بازخواست و مؤاخذه نکند و حتی تا این زمان نیز حتی یک تحقیق و تفحص درباره آن انجام نشود؟

واقعه لیبرتی تنها یک نمونه از فعالیت‌های جانسون برای ابراز صداقت خود به اسرائیل بوده پس از جانسون، ریچارد ام. نیکسون بر اریکه ریاست جمهوری آمریکا تکیه زد و به کاخ سفید گام نهاد که در دوران وی هم پرونده اسرائیل بسیار جالب توجه و بیانگر چشم‌اندازی کاملاً متفاوت بود.

ناگفته‌های رسوایی واترگیت

«رسوایی واترگیت» که منجر به استعفای نیکسون، رئیس جمهور وقت آمریکا شد، جریانی است که در تاریخ گذشته نزدیک آمریکا در رأس وقایع

کلیدی این کشور قرار داشته است.

اعضای حزب جمهوری‌خواه در جریان انتخابات سال ۱۹۷۲ از دفتر مرکزی حزب دموکرات در واترگیت شنود کرده بودند که علنی کردن آن یک رسوایی جدی را به بار آورد. نیکسون تا مدت‌ها نسبت به این امر اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد؛ اما بالاخره ۲۶ ماه پس از علنی شدن واقعه واترگیت مجبور به استعفا شد. ریچارد کورتیس کارشناس آمریکایی امور خاورمیانه و ویراستار مجله گزارش واشینگتن در امور خاورمیانه مقاله‌ای افشاگرانه دربارهٔ وضعیت مشکوک و ابهام‌آمیز و واترگیت نوشته است.

به نظر او علت این واقعه به دوران اول ریاست جمهوری نیکسون، حد فاصل سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ باز می‌گردد. در انتخابات سال ۱۹۶۸ نیکسون توانست بر لیندون جانسون رقیب خود از حزب دموکرات که تا آن تاریخ جانبدارترین رئیس جمهور آمریکا از اسرائیل به شمار می‌آمد، فایز آمده و در کاخ سفید مستقر شد. در آن دوره مهم‌ترین موضوع مسایل سیاست خارجی آمریکا مسئله خاورمیانه بود. اسرائیل طی جنگ شش روزه سال ۱۹۷۶ بخش اعظمی از سرزمین‌های عربی را اشغال کرده بود و علی‌رغم صدور قطعنامه معروف ۲۴۲ سازمان ملل، به هیچ وجه حاضر نبود که از این سرزمین‌ها خارج شود. دولت جانسون بی‌هیچ قید و شری از این رفتار متجاوزانه اسرائیل حمایت می‌کرد و دولت یهودی را به باقی ماندن در سرزمین‌های اشغالی بیش از پیش مصمم ساخته بود. با روی کار آمدن نیکسون چشم‌ها به دولت او دوخته شده بود. چرا که رئیس جمهور جدید در حالی به مسند رسیده بود که یهودیان به طور جدی از جانسون حمایت

کرده و عموماً به او رأی داده بودند. حال این سؤال مطرح بود که آیا او حمایت بی حد و مرز از یهودیان ناجوانمردانه را قطع خواهد کرد یا خیر؟ نیکسون طی مدت ریاست جمهوری خود در این باره موضوع قاطعی ارایه نکرد؛ اما در طول حکومت او دو جناح مختلف در قبال این مسئله شکل گرفت. در این طرف مشاجرات وزیر امور خارجه نیکسون یعنی ویلیام د. راجرز قرار داشت. وی از افرادی بود که در دولت آیزنهاور صاحب منصب بود و از بی طرفی آمریکا درباره مسایل خاورمیانه حمایت می کرد و خواستار اعمال فشار بر اسرائیل برای خروج از سرزمین های اشغالی بود. در جناح مقابل نیز شخصیتی معروف و برجسته به نام هنری آ. کسینجر استاد دانشگاه هاروارد قرار داشت. وی مدت مدیدی بازوی راست نلسون د. راکفلر به شمار می آمد. هنری آ. کسینجر یک یهودی آلمانی الاصل بود که هویت یهودی خود را پنهان کرده و در سایه حمایت های راکفلر مدارج ترقی را پیموده، عضو شورای روابط خارجی (CFR) شده بود. از آنجا که به عنوان سیاستمداری مجرب مشهور شده بود، نیکسون به منظور جلب رضایت نسبی لابی یهود منصب مشاوره امنیت ملی را به کسینجر پیشنهاد کرد. ریچارد کورتیس زمان پیشنهاد این امر را در همان شرایطی می داند که طرح صلح موهوم خاورمیانه رنگ باخته بود.

اختلاف در کابینه نیکسون

پس از مدت بسیار کوتاهی جناح بندی داخل کابینه علنی شد. نیکسون قصد داشت در حد امکان کسینجر را از موضوع خاورمیانه دور نگه دارد.

کسینجر هم معتقد بود که به دلیل یهودی بودن، نمی‌تواند اعتماد اعراب را جلب کند. از همین رو راجرز اقداماتی درباره مسایل خاورمیانه انجام می‌داد که به هیچ وجه برای اسرائیل و لابی یهود خوشایند نبود.

پس از مدت کوتاهی آنچه که راجرز در ذهن خود می‌پروراند با عنوان «طرح راجرز» مطرح شد. اسرائیل مدام از خطرناک بودن این طرح ابراز نگرانی می‌کرد. لابی هم برای مقابله با آن دست به کار شده بود که در این گیر و دار کسینجر وارد معرکه شده و «طرح راجرز» را مورد حملات شدید قرار می‌دهد.

اولین اقدام او در این رابطه برگزاری همایشی با حضور رهبران لابی و نمایندگان محافل مختلف طرفدار اسرائیل برای تدوین استراتژی واحد در این باره بود. او پیشنهاد می‌داد که باید وزیر امور خارجه را مورد حمله قرار داد و نه رئیس جمهور را. خود او پس از مدت کوتاهی حمله به وزیر امور خارجه را آغاز کرد و مرتب مطالبی منفی درباره او در اختیار مطبوعات و روزنامه‌ها قرار می‌داد و طبیعتاً در این راستا حتی در دروغ گفتن هم کوتاهی نمی‌کرد. تا جایی که یک بار گفته بود راجرز بدون اطلاع رئیس جمهور یک متن مهم را امضاء کرده و این یک خطای نابخشودنی است. در حالی که این خبر دروغ محض بود و اصلاً واقعیت نداشت.

کسینجر برای جلوگیری از اجرای طرح راجرز دست به تلاش‌های گسترده‌ای زد و مرتباً ذهن نیکسون را در این رابطه آشفته می‌کرد؛ به او هشدار می‌داد و در واقع او را تهدید می‌کرد که این طرح در صورت تصویب، لابی یهود را در انتخابات بعدی به مقابله جدی وا می‌دارد و لذا

نیکسون قطعاً در انتخابات شکست خواهد خورد. پیشنهاد کسینجر در این جریان، حمایت «طرح راجرز» دست برداشت. و در ۱۷ دسامبر سال ۱۹۷۱ نیکسون به گلدامایر، نخست وزیر وقت اسرائیل، دربارهٔ حمایت نکردن از این طرح اطمینان داده بود و یک ماه بعد عین همان اطمینان را به رهبران یهودیان در آمریکا نیز داد. کسینجر طی ماه‌های بعد دست از بدنام کردن طرح راجر برداشت. سیاست خارجی آمریکا در پی تلاش‌های کسینجر اولویت‌های خود را از خاورمیانه به چین و ویتنام تغییر داد. هر چند در عین حال نیز از اشغال سرزمین‌های عربی توسط اسرائیل در خاورمیانه حمایت می‌شد. ریچارد کورتیس می‌گوید:

کسینجر خواستار تازه کردن زخم کهنه خاورمیانه بود که همین طور هم شد. کسینجر ضمن تلاش برای صیانت از اسرائیل، از متحد بزرگ آن یعنی رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی هم حمایت می‌کرد. وی ضمن حمایت سیاسی از رژیم آژارتاید می‌گفت:

سفیدپوستان برای ماندن در آفریقای جنوبی و اداره همیشگی آن به این سرزمین آمده‌اند.

همراه با انتخابات سال ۱۹۷۲ در کابینه نیکسون هم تغییرات مهمی به وجود آمد. راجرز از وزارت امور خارجه بر کنار شد و به جای او کسینجر با حفظ منصب قبلی به این کرسی هم تکیه زد. که در نوع خود در تاریخ آمریکا بی‌سابقه بود دو مقامی که نقش و اهمیت زیادی در سیاست خارجی داشتند به طور هم زمان در اختیار یک نفر قرار گرفته بود. از اینجا بود که کسینجر توانست هر طور که می‌خواهد آمریکا را به سمت کمک و حمایت

از اسرائیل سوق دهد. سال‌ها بعد مفاهیم بگین در این باره گفت:
انتخاب هنری کسینجر به وزارت امور خارجه آمریکا به اندازه تصمیم
سازمان ملل مبنی بر ایجاد اسرائیل اهمیت داشت.

در دورانی که کسینجر وزیر امور خارجه بود، نه تنها در سیاست خارجی
بلکه در سیاست داخلی آمریکا نیز نقش فعالی را ایفا می‌کرد. اوستیج
مولینز آمریکایی در این رابطه می‌نویسد:

کسینجر بسیاری از هواداران صهیونیسم را در پست‌های دولتی به کار
گرفت... به علاوه که وی کمک قابل توجهی به لابی ADL نموده بود. در
طول وزارت کسینجر این سازمان تروریستی کثیف و دیگر سازمان‌های
فعال یهودی از مالیات معاف بودند و حقوق بسیاری را به دست آورده بودند.
ADL هم در ازای خدمات وی در سال ۱۹۸۲ م. کسینجر را به عنوان مرد
سال برگزید.

کسینجر در سال‌های پر آشوب سیاست خارجی آمریکا روند جانبدارانه
از اسرائیل را بی‌محابا دنبال می‌کرد که با مشکل دیگری مواجه شد. به رغم
برکناری راجرز از کار، این بار نیکسون قصد داشت یک سیاست عادلانه را
درباره «خاورمیانه» اتخاذ کند. هر چند وی برای جلوگیری از شکست در
انتخابات ۱۹۷۲ م. به توصیه کسینجر گوش داده و از رویارویی با اسرائیل
خودداری کرده بود و در کل مدّت دوره اول ریاست جمهوری خود هر
نوع کمک نظامی به اسرائیل را به اصرار او تأیید کرده بود؛ ولی در دور
دوم می‌خواست قوام امور را به دست گرفته و در سیاست‌های مربوط به
خاورمیانه تعدیل و توازن به وجود بیاورد.

به بیان کورتیس، نیکسون درصدد بود تا به اسرائیل بفهماند که آنها را در طول چهار سال از نوک پا تا فرق سر مسلح ساخته‌اند، دیگر کاملاً در امانند و بنابراین مجبورند که سیاست صلح طلبانه را در پیش بگیرند. بنابر اظهارات کورتیس، کلیه پرونده‌ها و اسناد حاکی از این است که رئیس جمهور درصدد اتخاذ و بیان چنین موضعی بوده است.

طبیعی بود که به دنبال آن بین کسینجر و نیکسون اختلاف به وجود بیاید. نیکسون از امضای بعضی از مصوبات جانبدارانه از اسرائیل سر باز زد و بنابر آنچه که کسینجر در کتاب خاطرات خود سال‌های پر آشوب منتشر کرده است. نیکسون درباره علت حمایت نکردن بی‌چون و چرا از اسرائیل تحلیل‌های نیز ارائه داده بود. وی که این مطالب را در نهایت صداقت برای کسینجر مطرح می‌کرده که البته شاید هم تلاش می‌کرد تا دیدگاه‌های او را تغییر دهد؛ اما به هر حال اشتباه بزرگی مرتکب شده بود.

کسینجر از مدت قبل به این تغییر مواضع رئیس جمهور پی برده بود و به دنبال یافتن راهی بود که به کمک آن بتواند بر سر راه او سد ایجاد کند. لابی هم قطعاً همین سیاست را دنبال می‌کرد. کورتیس تصریح می‌کند که همه هواداران اسرائیل مطمئن بودند که اگر نیکسون برای یک دوره چهار ساله دیگر بر مسند خود باقی بماند، اسرائیل را وادار می‌سازد که سرزمین‌های اشغالی را تخلیه کند.

در همین گیر و دار است که ناگهان به رسوایی واترگیت دامن زده می‌شود. اصل ماجرای واترگیت کمی قبل از انتخابات رخ داده بود و یک نفر به طور پنهانی به دفتر مرکزی دمکرات‌ها در واترگیت نفوذ کرده؛

ولو رفته بود. هر چند برای مدتی طولانی این موضوع کنار گذاشته شده بود؛ ولی ناگهان دو خبرنگار واشینگتن پست به نام‌های باب وودوارد و کارل برنستین دوباره آتش جریان واترگیت را برافروخته ساختند. آنها در ابتدا مدعی شدند کسانی که به صورت مخفیانه وارد مرکز دمکرات‌ها در واترگیت شدند، عوامل شنود جمهوری خواه‌ها بوده‌اند. با طرح این موضوع کلّ حزب جمهوری خواه زیر سؤال می‌رفت. نیکسون همیشه از این قضیه ابراز بی‌اطلاعی می‌کرد و بنابراین برای مدّت طولانی با اصرار بر این ادّعا مسئولیت خود را حفظ کرد؛ اما خبرنگاران واشینگتن پست همچنان بر ادّعاهای خود اصرار می‌ورزیدند. آنها به مرور بسیاری از مسئولان حزب جمهوری خواه را با موضوع درگیر کرده و کم‌کم همه آنها را م‌جبور به استعفا کردند تا جایی که همه سرنخ‌ها به نیکسون ختم شد. هر چند او همچنان نسبت به این موضوع اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. بسیاری امروزه بر این عقیده‌اند که او واقعاً بی‌اطلاع بوده است - ولی به هر حال با توجّه به اینکه مسئولیت سیاسی جریان با او بوده در نهایت مجبور به استعفا شد که در تاریخ آمریکا برای اولین بار بود که رئیس جمهور استعفا می‌داد.

آنچه در جریان واترگیت جالب توجّه می‌باشد، دشمنی علنی یک عده با نیکسون است؛ چرا که هر چند وی در این جریان واقعاً دخالتی نداشت؛ ولی آنها اصرار داشتند که قضیه را به او نسبت دهند. پافشاری آنها بر این امر و پی‌گیری آن تا پایین آوردن رئیس جمهور از اریکه قدرتش بهترین دلیل این مدّعاست.

اما دشمنان نیکسون چه کسانی بودند؟ به قول ریچار کورتیس ظاهراً

این طور به نظر می‌رسد که دشمنان او همان لیبرالی‌هایی هستند که مخالفت سیاست‌های ویتنامی نیکسون بودند؛ ولی در واقع او دشمن شاخص بسیار قدرتمند دیگری هم داشت و آن لابی یهود بود و نیکسون کاملاً از این دشمنی با خبر بود چرا که وقتی اندکی قبل از برگزاری انتخابات سال ۱۹۷۲ م. مرکز آمار کارگری آمریکا برای کاستن آرای نیکسون ارقام نادرستی را منتشر کرده بود که مطبوعات از این ارقام به عنوان شاخص منفی بودن نتیجه سیاست‌های اقتصادی دولت نیکسون علیه او استفاده کردند. به دنبال این جریان، رئیس جمهور پیش از هر کار دیگری به یکی از مشاوران خود در کاخ سفید بهنام فرد مالیک دستور داد تا بررسی کند که چقدر از آنها که دست اندکار آماده‌سازی این آمار و ارقام بوده‌اند، یهودی‌اند. این دستور نیکسون به خوبی نشان دهنده آن است که وی خطر یهودیان را در اطراف خود احساس کرده بود. نیکسون در خاطرات خود، به مشکل موجود میان خود و لابی یهود در دوران ریاست جمهوری‌اش و رویارویی او با آنها و شکست خود در این مبارزه چنین اشاره می‌کند:

یکی از مشکلات بزرگی که من با آن روبه‌رو بودم، حمایت خشک و کورکورانه از اسرائیل بود. این دیدگاه، کنگره، رسانه‌ها و محافل روشنفکری و فرهنگی را نیز در بر گرفته بود. طی ۲۵ سال پس از جنگ جهانی دو این دیدگاه چنان میان همگان سرایت پیدا کرده بود که بسیاری از مردم، حمایت نکردن از اسرائیل را به مثابه ضد اسرائیل بودن و حتی ضد یهود بودن می‌انگاشتند. من تلاش کردم که به آنها بفهمانم که این طور نیست؛ ولی هرگز موفق نشدم.

نیکسون نه تنها موفق نشد؛ بلکه لابی با استفاده از عوامل خود در رسانه‌ها گویا که در واترگیت گنج پیدا کرده باشد، او را دچار مشکل کرد. برنستین یکی از دو خبرنگار واشینگتن پست که ماجرا را پیگیری می‌کرد، یهودی بود. علاوه بر آن مشوق این دو خبرنگار که مطالبی بی‌سر و ته آنها را در روزهای اول ماجرا با تیتراژ درشت در «واشینگتن پست» به چاپ می‌رساند، هوارد سیمون سردبیر واشینگتن پست هم خود یک یهودی بود. البته واشینگتن پست و نیویورک تایمز همانند دیگر غول‌های رسانه‌ای متعلق به سرمایه‌داران یهودی و در راستای اهداف آنان بود.

کودتای دوم

مهم‌ترین فرد پشت پرده این جریان شخصیتی بود، ناشناخته و بلندپایه از کاخ سفید با نام مستعار دیپ تروت که از اوایل ماجرا اطلاعات لازم را مخفیانه در اختیار خبرنگاران «واشینگتن پست» می‌گذاشت. امروزه بعضی از پژوهشگران و نویسندگان آمریکایی درباره هویت دیپ تروت حدس‌ها و گمان‌های جالب توجهی را مطرح می‌کنند. می‌گویند وی همان هنری کسینجر بوده که کاملاً به رئیس جمهور نزدیک بود و از همه چیز اطلاعات کافی داشت و در عین حال خواستار سقوط او نیز بود و شواهد مهمی را برای اثبات مدّعی خود ارائه می‌کنند. سیمون م. هرش نویسنده آمریکایی در کتاب خود بهای قدرت: کسینجر در کاخ سفید نیکسون با تکیه بر دلایل مربوط به این موضوع تأکید می‌کند، جریان واترگیت را کسینجر ترتیب داده بود و دیپ تروت خود اوست. پاتریک سیل روزنامه‌نگار انگلیسی هم

در کتاب اسد سوریه همان نظر را تصدیق می‌کند. به عبارت دیگر رسوایی واترگیت دومین کودتای مهم سیاسی بود که بعد از ترور کندی، لابی ترتیب می‌داد.

پس از استعفای نیکسون، جرال د فورده، معاون رئیس جمهور که چندان نفوذ و جذبه‌آی نداشت، در کاخ سفید مستقر شد و کسینجر کل سیاست خارجی و به خصوص سیاست‌های مربوط به «خاورمیانه» را در اختیار گرفت و تخلیه سرزمین‌های اشغالی که مدّ نظر نیکسون بود و طرح صلح خاورمیانه نقش بر آب شد. کروتیس تصریح می‌کند، اگر سیاست‌های مورد نظر نیکسون درباره خاورمیانه اجرا می‌شد، نه لبنان دچار جنگ داخلی می‌شد و نه اسرائیل می‌توانست لبنان را اشغال کند؛ اما کسینجر سیاست آمریکا را بر اساس همان منطق حمایت بی‌حد و اندازه از اسرائیل اداره کرد و دولت‌های بعدی هم همان سیاست را به واسطه فشارهای لابی بدون هیچ تغییری ادامه دادند.

کسینجر نیز با همراهی لرد کارینگتون که از نزدیکان خانواده روتچیلدها بود و «مؤسسه کسینجر» که لابی متعلق به خود او بود، به جهت‌دهی و هدایت سیاست آمریکا در این راستا پرداخت. شاگردان کسینجر همچون لورنس اگیل برگر، برنت اسکوکرافت، الکساندر هیگ، اولیور نورث نیز سیاست حمایت از اسرائیل کاخ سفید را با قاطعیت ادامه دادند. از همین رو بود که کسینجر به «تطبیق دهنده سیاست خارجی آمریکا با هدف اسرائیل بزرگ» موسوم شد. ولف بلیتزر در این رابطه می‌گوید:

امروز دیگر کسینجر می‌تواند در حکومت حضور نداشته باشد؛ اما

اینکه او با کمک کارشناسان آمریکایی، اسرائیلی و اروپایی که خود آنها را ماهرانه در سیستم گنجانده است، می‌تواند به سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا جهت بدهد، حقیقتاً حیرت‌انگیز است. توصیه‌های کسینجر حتی در حکومت ریگان نیز اثر داشت و او را در مسیر مورد نظر حرکت می‌داد.

کارتر در میانهٔ یهودیان

در انتخابات سال ۱۹۷۶ م. جیمی کارتر با شعارهایی نظیر رعایت اخلاق سیاسی و دفاع از حقوق بشر کاندیدای ریاست جمهوری دمکرات‌ها شد. از آنجا که جمهوری خواهان با رسوایی واترگیت درصد بالایی از رأی خود را از دست دادند، کارتر به راحتی بر رقیب خود فائق آمد. مسئولیت رسمی کسینجر در واشینگتن تمام شده بود؛ ولی همان‌طور که گفتیم با رفتن او تغییر چندانی به وجود نیامد. به قول فیندلی، لابی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ م. به اوج قدرت خود رسیده بود و هیچ رئیس جمهوری جرئت رویارویی با آن را نداشت. کارتر هم تنها یک بار دربارهٔ موضوعی بی‌اهمیت با لابی مخالفت کرد و چنان درسی به او دادند که دیگر حتی فکر چنین چیزی به ذهنش خطور نکند.

دولت کارتر از ابتدا رابطهٔ بسیار نزدیکی با سرمایه‌داران یهودی برقرار کرد که این روابط را «کمیسسیون سه جانبه‌خواهی» که یک لابی اقتصادی وابسته به راکفلر بود، ترتیب می‌داد. راکفلر سرپرستی این کمیسسیون را به سیاست‌مداری هوشمند و اقتصاددانی توانا به نام زیگنو برژینسکی، یهودی لهستانی الاصل واگذار کرده بود. راکفلر که در سال ۱۹۶۸ م. کسینجر را

به عنوان مشاور امنیت ملی به نیکسون قالب کرده بود، کارتر را هم مجبور کرد که برژینسکی را برای همان منصب قبول کند. هر چند کارتر، جرج بال را برای تصدی پست وزارت امور خارجه در نظر گرفته بود؛ ولی او به سبب نطق‌هایی که علیه اسرائیل کرد، شانس خود را برای احراز این پست از دست داده و آن را به یکی از اعضای CFR به نم سایروس ونس که وفاداری و ارادت قابل توجهی نسبت به اسرائیل داشت، بخشیدند. اکثر اعضای کابینه کارتر همان اعضای کمیسیون سه جانبه‌خواهی بودند که مشهورترین آنها عبارتند از:

واتر اف. ماندیل (معاون رئیس جمهور)، زیگینو برژینسکی (مشاور امنیت ملی)، سایروس ونس (وزیر امور خارجه)، وارن کریستوفر (معاون وزیر امور خارجه)، لوسی ویلسن بنسون (دیگر معاون وزیر امور خارجه)، هارولد برون (وزیر دفاع)، دبلیو میخائیل بلومنتال (وزیر خزانه‌داری)، جان ساوهیل (مدیر انرژی فعال)، رابرت دانسون (وزیر انرژی)، آندرو یانگ (نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد).

کارتر همچنین در کابینه خود بعضی از پست‌های مهم را به اعضای تشکیلات صهیونیستی «بنای بریث» نظیر هارولد براون، میخایل بلومنتال و جیمز شلیزینگر، رئیس سازمان سیا، واگذار کرده بود؛ مشاور امنیت داخلی کابینه کارتر، رابرت لیپ چاوتر، هم همان رئیس «بنای بریث» بود. ادوارد ساندروز هم برای تصدی پست مشاور ویژه کارتر ریاست آپیپاک را واگذار کرده بود.

خلاصه اینکه اتخاذ هر موضعی که برای اسرائیل ناخوشایند باشد، از

جانب دولت کارتر برای احادی قابل تصوّر نبود تا جایی که این دولت بانی پیمان «کمپ دیوید»، صلح نمایندن و شعاری و آتش بس موقت میان اسرائیل و فلسطین شد. آریکا در کمپ دیوید نه تنها کمک‌های مالی همه جانبه‌ای به اسرائیل کرد؛ بلکه هم‌زمان به دولت‌های عربی اعلام کرده بود، اگر در برابر اسرائیل تسلیم شوند، کمک‌های وسوسه کننده‌ای به آنها خواهد کرد که واقعاً هم به این وعده جامه عمل پوشاند به عنوان مثال مصر که با امضای پیمان کمپ دیوید از یک درگیری سی ساله با اسرائیل خلاص شده بود، بعد از اسرائیل بیشترین کمک‌ها را از آمریکا دریافت کرد.

ریگان در کاخ سفید

ناتوانی حکومت کارتر در آزادسازی گروگان‌های آمریکایی در «تهران» باعث شد، رونالد ریگان، کاندیدای جمهوری خواهان در انتخابات سال ۱۹۸۰ م. برنده شود. در دوران حکومت ریگان کمک‌هایی که به اسرائیل داده شد، از هیچ حیث با آنچه در حکومت‌های قبلی انجام شده بود، قابل مقایسه نبود و این کمک‌ها به ارقام نجومی بدل شد.

کمک‌های بی‌سابقه ریگان به اسرائیل ناشی از فشار لابی نبود و ریگان در راستای تمایل شخصی خود برای کمک به اسرائیل، برای راضی کردن کنگره از «آپاک» یاری می‌طلبید (هر چند در بسیاری از مواقع، قضیه برعکس بود و آپاک، کنگره را علیه رئیس جمهور، برای کمک به اسرائیل برمی‌انگیخت).

دلیل دیگر حمایت ریگان از دولت یهود این بود که وی همچون

پیوریتان‌های بنیان‌گذار آمریکا، حکومت فعلی اسرائیل را به مثابه نمایندگان بنی‌اسرائیلی که در عهد عتیق از آن سخن گفته شده، می‌دانست و یهودیان فعلی را همان «قوم برگزیدهٔ خداوند» قلمداد می‌کرد که بنا بود با آمدن مسیح مجدداً بر کلّ دنیا حاکم شوند. وی اعتقاد داشت برای تحقق این حاکمیت وقوع آرمگدون ضروری و حتمی است و مسئولیت فراهم کردن تجهیزات و تسلیحات مورد نیاز اسرائیل در آرمگدون بر عهدهٔ او نهاده شده است. در صفحات بعد، از این مشرب جدید پیوریتانی که ایوانجلسیم نامیده می‌شود و علاوه بر ریگان، بیش از چهل میلیون آمریکایی دیگر را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار داده، بیشتر سخن خواهیم گفت.

موساد به دنبال ترور جرج بوش

پس از دو دوره ریاست جمهوری ریگان، باز کاندیدای جمهوری خواهان، یعنی جرج بوش (پدر) به ریاست جمهوری آمریکا رسید. لابی در ابتدا امر روابط حسنه‌ای با او داشت؛ چرا که مدت‌ها معاون ریگان بود و هیچ‌گاه از او موضع‌گیری و اقدامی منفی علیه اسرائیل دیده نشده بود. از او توقع می‌رفت که به عنوان رئیس سابق سازمان سیا در زمان ریاست جمهوری هم بدون هیچ قید و شرطی به حمایت از اسرائیل ادامه دهد. در ابتدای امر همین طور بود. بوش در اولین گام و برای جلوه نمودن نزد اعضای لابی برای تغییر قطعنامهٔ سال ۱۹۷۵ م. سازمان ملل برداشت که صهیونیسم را مترادف نژادپرستی معرفی کرده بود. وی در سخنرانی خود گفته بود: باید قطعنامهٔ سازمان ملل که صهیونیسم را مترادف نژادپرستی دانسته،

سریعاً بازپس گرفته شود ... ملت‌گرایی حقّ هر ملّتی است و نباید این حق از اسرائیل گرفته شود.

در طول مدّت جنگ خلیج (فارس) هم اسرائیل و لابی از بوش بسیار راضی بودند؛ زیرا وی جنگ را طبق رهنمودهای کسینجر و محاسبات مورد نظر اسرائیل پیش برده بود. بعد از جنگ همه در واشینگتن به پیروزی قطعی بوش در انتخابات بعدی یقین داشتند؛ زیرا با پیروزی نظامی، نظر بخش عمده‌ای از افکار عمومی را به خود جلب کرده بود و لابی هم از او حمایت می‌کرد؛ اما ناگهان همه چیز در مدّت کوتاهی تغییر کرد.

وضعیت اقتصادی آمریکا در شرایط نامطلوبی به سر می‌برد و می‌توانست دیدگاه رأی‌دهندگان را در مورد بوش خراب کند و جادوی پیروزی در «خلیج فارس» پس از مدّت کوتاهی باطل شده و آمریکایی‌ها در کوچه بازار، با توجّه به مشکلات معیشتی خود از بوش روی می‌گرداندند و دقیقاً در همین شرایط حکومت اسحاق شامیر در اسرائیل برای بنای شهرک‌های جدید یهودی‌نشین در کرانه غربی سرزمین‌های اشغالی خواستار یک کمک ۱۰ میلیارد دلاری از آمریکا شد. بوش اگر آن مبلغ را در اختیار اسرائیل می‌گذاشت، قطعاً حمایت لابی را در انتخابات آتی برای خود جلب می‌کرد؛ اما بخشش همان و فروپاشی اقتصادی آمریکا همان. از همین رو ریگان به اسرائیل جواب رد داد و فکر می‌کرد که با نپرداختن آن و اتخاذ چنین موضعی در انتخابات آمریکا به عنوان یک قهرمان شناخته خواهد شد؛ ولی او اشتباه کرده بود. رأی‌دهندگان آمریکایی هنگام انتخابات این تصمیم بوش را برخلاف لابی از خاطر بردند. همه سازمان‌های یهودی، رسانه‌های

ارتباط جمعی تحت سیطره و نفوذ خود و حامیانشان تبلیغات گسترده‌ای را علیه بوش آغاز کردند. در اسرائیل پوسترهایی از بوش را در حالی که لباس فرعون بر تن کرده بود، نقاشی و منتشر کرده بودند که در زیر این تصاویر چنین جمله‌ای به چشم می‌خورد:

از عهده فرعون‌ها برآمدیم، از عهده بوش نیز برخواهیم آمد.

اسرائیل ابراز نفرت از بوش را در پوستره‌های تبلیغاتی منحصر نکرد و طرح ترور وی را توسط عوامل موساد برنامه‌ریزی کرده بود. ویکتور استروفسکی، از عوامل سابق موساد، بعد از کتاب از راه نیرنگ که سر و صدای بسیاری به راه انداخت، کتاب دیگری نوشته و نام آن را روی دیگر نیرنگ گذاشت. وی در این کتاب به بحث درباره طرح سوء قصد موساد به جان بوش می‌پردازد.

بر اساس آنچه استروفسکی نوشته، اسرائیل، موساد و لابی با قرار دادن بوش در ردیف دشمنان درجه اول از معاون او دن کوایل هواداری می‌کردند؛ زیرا کوایل با این اقدام بوش علناً مخالفت می‌کرد و پرونده او نسبت به بوش بی‌عیب و نقص بود. او همیشه با یادآوری دل‌بستگی خود به اسرائیل، در عمل آن را اثبات می‌کرد. استروفسکی با توجه به این تفاوت بارز و برجسته بین رئیس جمور و معاون او که پیش از این نیز درباره دیگر رؤسای ج‌مهور مخالف اسرائیل در آمریکا بوده، مواردی که معاونان آنها حامی یهود بوده‌اند، نمونه‌هایی از این دست را برمی‌شمرد که با مخالفت آینه‌هاور، کندی و جانسون، معاونان ناهم‌سوی با آنها با حمایت لابی پس از آنها به ریاست جمهوری رسیده‌اند.

بر اساس گفته‌های استروفسکی، ترور بوش قرار بود که در طول مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۹۱ م. در شهر «مادرید اسپانیا» انجام شود. کاخ مادرید محلّ انجام مذاکرات از جمله مراکزی بود که در دنیا به شدّت از آنها حفاظت می‌شد. پلیس مادرید تدابیر فوق العاده امنیتی اتخاذ کرده بود و رهبران شرکت کننده در کنفرانس هم توسط سرویس‌های امنیتی خود تحت حفاظت و تدابیر امنیتی مضاعف قرار داشتند. غیرممکن بود کسی بتواند از سیستم امنیتی یاد شده و از میان لایه‌های حفاظتی پلیس اسپانیا و سیاه عبور کرده و بوش را ترور کند. موساد ضمن بر عهده گرفتن مسئولیت امنیتی کنفرانس به صورت مشترک با پلیس اسپانیا، به طور طبیعی از جزئیات طرح امنیتی فوق کاملاً خبر داشت. مجموعه عوامل موساد هم هر آنچه را که برای کشتن بوش لازم بود، آماده کرده بودند.

برای این کار در داخل موساد یک تیم اجرایی مهیا شده بود که این گروه نیز سه عامل خود را با ظاهری فلسطینی آماده انجام ترور کرده بودند. استروفسکی نام مستعار این سه تن را بیجدون سلامه، محمّد حسین و حسین شاهین ذکر می‌کند. بنا بود آنها پس از فراهم شدن زمینه نزدیکی به بوش توسط موساد، عملیات را انجام داده و او را ترور کنند. به دنبال آن رادیکال‌ترین گروه فلسطینی، یعنی گروه «ابونزال» متهّم می‌شد. قرار بود موساد پس از موفقیت در عملیات از ناتوانی تیم محافظ در تأمین جانی بوش ابراز تأسّف و اعلام کنند، مسئولیت اصلی این قضیه بر عهده آنها نبوده است.

طرح ترور اندکی قبل از موعد اجرا توسط برخی عناصر میانه‌روزی

موساد به مطبوعات راه یافت و در مقالات روزنامه‌نگارانی مثل جان هانتز و جک اندرسون که کارشناس امور خاورمیانه به حساب می‌آمدند، از آن خبر داده شد. موساد هم پس از این رسوایی از انجام سوء قصد صرف نظر کرد. مدتی بعد در انتخابات سال ۱۹۹۲ م. تمامی سازمان‌های یهودی و همه مطبوعات و رسانه‌های هوادار اسرائیل همّت خود را به کار بستند و تبلیغات منفی گسترده‌ای علیه بوش به همراه حمایت فراوان از رقیب بوش به راه انداختند. از آنجا کلینتون در تبلیغات انتخاباتی خود صریحاً اعلام کرده بود، در صورت انتخاب خود هر چه را که جهت حفظ منافع اسرائیل لازم باشد، محقق خواهد کرد. به کاخ سفید راه یافت و اولین «حکومت غیر گوییم» آمریکا را پدید آورد!

رسوخ تا عمال وجود آمریکا

همان‌طور که می‌دانیم یکی از اساسی‌ترین بخش‌های هر حکومت و دولتی، سازمان‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی آنهاست که با به دست آوردن اطلاعات می‌توانند بر قدرت سیاست‌مداران کشور خویش بیافزایند. جالب است بدانیم بخش عمده‌ای از سیطره اسرائیل بر آمریکا ناشی از فعالیت‌های سیستم اطلاعاتی و جاسوسی باور نکردنی ایجاد شده آنها در داخل نظام آمریکاست.

فیندلی بخش پنجم کتاب خود را با بیان چگونگی حفاظت و حراست جدی از وزارت دفاع آمریکا، یعنی پنتاگون که به سان «مرکزی پنهان» است، آغاز می‌کند و می‌گوید از آنجا که هر روز در واحدهای مختلف

پنتاگون سرّی‌ترین اطلاعات آمریکا در جریان است، برای هیچ فرد بیگانه‌ای این امکان وجود ندارد که به این مرکز وارد شود.

احدی بدون داشتن کارت شناسایی ویژه نمی‌تواند از درهای ساختمان عبور کند. در هر نقطه‌ای از این مجموعه، محافظان مسلّح رد حال حفاظت هستند و علاوه بر آن با بهره بردن از فناوری روز آمریکا، از سرّی‌ترین اطلاعات این کشور حراست می‌شود.

اما این یک طرف قضیه است و این اطلاعات آن قدرها هم که به نظر می‌رسد از دستبرد در امان نیستند؛ چرا که هستند کسانی که با نفوذ در این سیستم به طور مرتّب اطلاعات مورد نیاز خود را سرقت کرده و به کشور متبوع خود منتقل می‌کنند. همان‌طور که می‌توان حدس زد آنها همان یهودیان هستند که اطلاعات را برای اسرائیل می‌برند. سفیر سابق آمریکا در یکی از کشورها در این رابطه می‌گوید:

حجم اطلاعاتی که از اینجا (پنتاگون) به اسرائیل منتقل می‌شود، باور نکردنی است. اگر چیزی باشد که بخواهم وزیر دفاع از آن مطلع باشد و اسرائیلی‌ها از آن مطلع نشوند، مجبورم تا برای دیدار رو در رو و تنها با وزیر صبر کنم. در اینجا اگر قرار باشد اسرائیل از قوانین حیاتی اینجا چیزی ندارد باید از قانون ننوشتن و مکتوب نکردن استفاده کرد که هیچ مقام بلند پایه‌ای چنین خطایی را مرتکب نمی‌شود. این مردان می‌دانند که صحبت از چنین مواردی در سالن‌های شلوغ و پر جمعیت نیز خطا و اشتباه است! علّت وجود چنین جوّی در پنتاگون فعالیت‌های جاوسی اسرائیلی‌هاست، لابی همانند کنگره در پنتاگون نیز چهره‌های یهودی، هواداران اسرائیل و

افرادی که با پول آنها را خریده‌اند را در اختیار دارد که در راستای منافع اسرائیل فعالیت می‌کنند. وظیفه این جاسوسان در پنتاگون به دست آوردن هر نوع سند محرمانه آمریکایی در پنتاگون است که با اسرائیل و دولت یهودی ربط پیدا می‌کند. در بسیاری از موارد، خود آمریکایی‌ها اطلاعات و اخبارشان را به راحتی در اختیار اسرائیلی‌ها می‌گذارند؛ اما بعضی از اخبار و اطلاعات را ترجیحاً نزد خود نگاه می‌دارند، اسرائیلی‌ها این مشکل را نیز با سرقت برطرف می‌کنند. علاوه بر این اسرائیلی‌ها بعضی مواقع ترجیح می‌دهند که اطلاعاتی را که می‌توانند از طریق طبیعی به دست آورند را سرقت نمایند و این نحوه اقدام را نوعی قدرت نمایی تلقی می‌نمایند.

نفوذ و نظارت اطلاعاتی اسرائیل بر روی ساختار دولت آمریکا در کنگره، کاخ سفید، سیاست خارجی و پنتاگون، بی‌نهایت بهت‌آور و حیرت‌انگیز است. به همین علت است که یهودیان در رده‌های مختلف تشکیلاتی و ساختاری آمریکا هر چه بخواهند می‌کنند. پاول فیندلی در آخرین بخش کتاب خود «انتفاضه آمریکا» می‌گوید:

نجات آمریکا از سیطره و استیلای اسرائیل نیازمند یک خیزش بزرگ است و باید یک انتفاضه بزرگ در این راستا انجام شود؛ اما همان‌طور که دیدیم و رد صفحات بعد هم خواهیم خواند، سیطره و استیلای اسرائیل بر روی آمریکا تنها به کنترل سیستم دولت آمریکا محدود نیست. دولت یهودی با استفاده از عوامل خود در داخل جامعه آمریکا آن را نیز تحت کنترل خود دارد.

بنای بریث و ترور لینکلن

بنای بریث در میان سازمان‌های یهودی آمریکا، جایگاه ویژه‌ای دارد. این سازمان که معنی عنوان آن «فرزندان عهد» است و هیچ غیر یهودی را به عضویت نمی‌پذیرد، برگ دیگری از پرونده قدرت یهود در آمریکاست. بنای بریث را یک گروه یهودی آریکایی در سال ۱۸۴۳ م. تأسیس کردند. یهودیان که اولین بنیان‌گذاران لژهای ماسونی در آمریکا بوده‌اند، تصمیم گرفتند، لژ ویژه‌ای را هم برای خود بنا کنند که همه اعضای آن یهودی باشند. دانشنامه یهود در این باره می‌نویسد:

بدون شک خصوصیات نظیر پنهان کاری و مخفیانه بودن بریث ناشی از تأثیر پذیرفتن آن از فرهنگ ماسونی‌گری است.

بنای بریث از زمان تأسیس خود تا به امروز در راستای عملی کردن «طرح مسیح» دائماً با لژهای ماسونی همکاری و اتحاد واقعی داشته است. در کتاب گروه آریکایی EIR با عنوان حقیقتی زشت درباره ADL سلسله اقدامات پلید و خبیثانه اجرا شده توسط بنای بریث از آغاز تأسیس تا به امروز توضیح داده شده است. از جمله اینها نقش بنای بریث در سوءقصد به جان رئیس جمهور لینکن بریای درک آنچه پشت پرده این جریان اتفاق افتاد، لازم است پیش از هر چیز، جنگ داخلی آمریکا را در آن زمان با هم مرور کنیم، در این جنگ که اصطکاک شدیدی میان اهالی شمال و جنوب رخ داد. شمالی‌ها مصرانه خواستار برچیده شدن نظام برده‌داری‌ای بودند که توسط زمین‌داران بزرگ جنوبی اعمال می‌شد.

عمده یهودیان از آن طرفی حمایت می‌کردند که از نظر جغرافیایی با

آنها هم محدوده بودند؛ اما سازمان‌های بزرگ و اصلی یهودی و به خصوص بنای بریث که مهم‌ترین آنها به شمار می‌آمد، با قاطعیت از جنوبی‌ها حمایت می‌کردند، چرا که بخش قابل توجهی از برده‌هایی که در اختیار زمین‌داران جنوب بود، سرمایه‌های تاجران یهودی بودند و بسیاری از زمین‌دارانی هم که بردگان را به کار می‌گرفتند، یهودی بودند. در این مدت به رغم وجود تشّت و اختلاف در جامعه یهودی، سازمان‌ها و تشکّل‌ها و چهره‌های شاخص یهودی شمال و جنوب با هم روابط مخفیانه‌ای برقرار کرده بودند.^۱ از جمله چهره‌های شاخص این مجموعه سیمون ولف یکی از اعضای بنای بریث بود که در طول جنگ داخلی در «واشینگتن» به امر وکالت اشتغال داشت. فعالیت‌های پنهان ولف که مدتی طولانی ریاست بنای بریث را بر عهده داشت، ناگهان در سال ۱۸۶۲ م. لو رفت و به دنبال آن لافایته سی. بیکر که او را به اتهام جاسوسی در یک سازمان مخفی بر جنوبی‌ها دستگیر کرده بوند، اعلام کرد که ولف عضو سازمانی مخفی است که برای جنوب مشغول جاسوسی است و این سازمان مخفی در واقع همان بنای بریث بود.

ژنرال اوسییس اس. گرانت، فرمانده ارتش نظامی شمال، در یازدهمین فرمان خود دستور داد کلیه یهودیان موجود در ارتش را ظرف ۲۴ ساعت از مسئولیت‌های خود برکنار کنند. ژنرال گرانت دشمن یهودیان نبود؛ ولی به جهت اسناد برملا شده درباره حمایت پنهانی یهودیان شمال از جنوب، چاره‌ای جز این نداشت، هر چند لینکلن با توجیه اینکه چنین اقدامی

۱. این اتحاد میان یهودیان تا زمان ترور لینکلن ادامه داشت.

می‌تواند موجب پدید آمدن تبعیض نژادی و ناآرامی شود، از وی خواست تا از اجرای این دستور چشم‌پوشی کند.

سیمون ولف و دیگر اعضای دستگیر شده بنای بریث مدتی بعد آزاد شدند. پس از پیروزی شمال در جنگ داخلی موضوع این اتحاد بنای بریث هم فراموش شد؛ ولی نه بنای بریث و نه سیمون ولف که شخصیت برجسته این سازمان بود، نفرت خود را نسبت به شمال هرگز فراموش نکردند. تعجب‌آورترین وه این قضیه روابط میان ولف و جان ویلکس بوت ضارب لینکلن است. این روابط حتی در کتاب سیمون ولف که خود بنای بریث آن را منتشر کرده، انکار نشده است. حاصل این روابط بسیار نزدیک این بوده که ظاهراً جان ویلکس بوت دستور ترور لینکلن را از ولف دریافت کرده بود. ملاقات این دو با هم در هتل «ویلارد» در روز واقعه آن هم چند ساعت قبل از اقدام به سوءقصد مفهوم دیگری غیر از این نمی‌تواند داشته باشد.

بنای بریث، ماسونی‌گری و کوکلوس کلان

از کتاب حقیقتی زشت درباره ADL به راحتی می‌توان شدت همکاری بنای بریث و ماسونی‌گری را دریافت. ماسونی‌گری آمریکا را انگلیسی‌ها به وجود آوردند که در سال ۱۸۰۱ م. در مجموعه‌ای به نام «کنگره بزرگ پادشاهان اجلاس عالی شوالیه‌های معبد سلیمان اسوچ ریتین» سازماندهی جدیدی یافتند. بسیاری از اعضای این لژها یهودی بودند و با تأسیس بنای بریث در سال ۱۸۲۳ م. این دو پناهگاه امن ماسون‌های یهودی و غیر یهودی، ائتلاف قدرتمندی را به وجود آوردند که در ضمن دیگر فعالیت‌های

خود تجرات برده را نیز به طور انحصاری در آمریکا به دست گرفتند. آنها در طول مدت جنگ داخلی با هم از کنفدراسیون حمایت می‌کردند و به همین علت بود که در سوءقصد به جان لینکلن شرکت کردند.

حمایت این دو جریان از برده‌داری سوای منافع اقتصادی نشئت گرفته از اعتقادات آنها بود. «پست‌انگاری سیاهان» و نژاد سیاه، خاستگاه یهودی دارد و خصومت و دشمنی با سیاهان زائیده آموزه‌های یهودی است، دشمنی همیشگی آنها با سیاهان هم، چنین ریشه‌ای دارد و از همین رو بود که پس از برچیده شدن نظام برده‌داری همچنان سعی در هر چه شعله‌ورتر ساختن آتش دشمنی با سیاهان می‌کردند. آشکارترین سند این ادعا رابطه نزدیک «کوکلوس کلان» جریان مشهور به دشمنی با سیاهان با ائتلاف بنای بریث - ماسونی‌گری است.

در دهه ۱۸۶۰ م. یک گروه ماسون وابسته به «اسکوچ رنین» در تنسی سازمان «کلان» را بنا نهاد که بسیاری از اعضای لژ ماسونی «شوالیه‌های حلقه طلایی» - که بیش از جنگ داخلی آمریکا تأسیس شده بود - در این سازمان جدید هم عضو شدند و این ترکیب اصلاً مسئله‌ای نیست که بتوان از آن به سادگی عبور کرد. اصلی‌ترین حامی مالی دو تشکیلات شوالیه‌های حلقه طلایی و کوکلوس کلان، جودا، پی. بنجامین سرمایه‌دار یهودی عضو بنای بریث بود.

جان جی. رابینسون تاریخ‌نگار آمریکایی، در کتاب خود توّلد در خون در این باره می‌گوید:

یک گروه جنوبی که در جنگ داخلی شکست خورده بودند، برای

جلوگیری از آزادی سیاهان یک تشکیلات سرّی را پایه‌گذاری می‌کنند که بسیاری از آنها ماسون بودند. آنها برای صیانت از حاکمیت سفیدپوستان، این تشکیلات را بر اساس قوانین ماسونی به وجود آوردند. به همین علت نیز از واژه یونانی «کوکلوس» به معنای «حلقه» به عنوان جزئی از نام تشکیلات خود استفاده می‌نمایند. واژه ku klos اندکی بعد به ku klux و نام سازمان هم به «کوکلوس کلان» تغییر می‌یابد.

بسیاری از سمبول‌ها، آیین‌ها و تشریفات موجود در ماسونی‌گری از قبیل اشارات دست، القاب پنهان، علائمی که با فشردن دست منتقل می‌شود و سوگندهای مقدّس را در «کلان» به راحتی مشاهده می‌کنید. به تصریح رابینسون در سال‌های اولیه تأسیس این سازمان بسیاری از اعضای کوکلوس کلان روابط موجود بین کلان و ماسونی‌گی را آشکارا تأیید و اعلام کرده بودند. اتحاد و هم‌رأیی موجود بین ماسونی‌گری و بنای بریت در سازمان‌هایی نظیر «کوکلوس کلان» تا به امروز همچنان دیده می‌شود. کاتولیک‌ها رشد سریع تشکیلات کلان در دهه ۱۹۳۰ م. را ناشی از خصایص و تأثیرپذیری‌های ماسونی آن می‌دانستند. جالب است بدانیم در این ایام بعد از سیاهان، کاتولیک‌ها به دومین هدف «کلان» بدل شده بودند. اصل تأسیس کوکلوس کلان توسط ماسون‌ها بیانگر دشمنی و خصومت دیرینه لژها با سیاهان بود. ماسون‌ها چندان مایل به پذیرفتن سیاهان در میان خود نبودند که به همین جهت تعداد سیاهان موجود در این مجموعه به یک درصد هم نمی‌رسید. هر چند امروزه لژهایی در آمریکا وجود دارند که برای اعتراض به این رویه، کلیه اعضای آن از سیاهان

هستند؛ ولی به هر حال تشکیلات آنها از سوی ماسون‌های سفیدپوست به رسمیت شناخته نمی‌شود.

دو سازمان برای رهایی یهودیان از تحقیر!

بسیاری از آمریکایی‌ها نام ADL را نشنیده‌اند؛ اما آنها که شنیده‌اند، می‌دانند که این سازمان چقدر قدرتمند و «بلاآفرین» است. به همین دلیل تلاش می‌کنند تا آنجا که ممکن است به بلای ADL دچار نشوند؛ چرا که این تشکیلات سال‌های سال است که در نقش «پلیس تفتیش عقاید و افکار» فعالیت می‌کنند و هر کس را که علیه منافع اسرائیل سخن بگوید با حداکثر فشار ممکن وادار به سکوت می‌کنند.

بنای بریث در سال ۱۹۱۳ م. دست به تأسیس سازمان دیگری با استفاده از اعضای خود زد تا مقاصد پست و پلید خود را به او محوّل کند. نام این مجموعه ADL به معنای سازمان «ائتلاف مقاومت در برابر تحقیر» است. این سازمان به منظور مقابله و مبارزه با دشمنان یهود تأسیس شده است، به حدّی که کوچک‌ترین سخن یا اظهارنظر ناهمسو با منافع یهودیان با آن دست به کار می‌شوند. طیّ سال‌های گذشته صدها آمریکایی از سوی این مجموعه مخوف به عنوان ضدّ یهود (آنتی سمینیست)، نژادپرست، نئونازی و روانی متّهم شده و هدف حملات مطبوعات و رسانه‌ها در اختیار یهودیان قرار گرفته‌اند.

«لابی آزادی» که برای رویارویی با نفوذ لابی یهود در آمریکا قدم

به عرصه وجود نهاده است، در کتابچه‌ای با عنوان سفید بر گه‌های ALD

ارتباط سری این تشکیلات با اسرائیل و موساد را افشا کرده است. بنابر آنچه در این کتابچه آمده، در واقع ADL همان امتداد موساد است که با سازمان مهمّ دیگری به نام «ائتلاف دفاع از یهود» (JDL) هم در ارتباط می‌باشد. «ائتلاف دفاع از یهود» سازمانی بی‌نهایت افراطی و حتی یک سازمان تروریستی است. این تشکیلات را خاخام مایرکاهانه در اسرائیل با عنوان «کاج» سازماندهی کرده که از ابتدای تأسیس تاکنون برنامه‌های خونباری را علیه همهٔ دشمنان اسرائیل و به خصوص اعراب داخل اسرائیل و آمریکا ترتیب داده است؛ البته لازم به ذکر است که پس از مرگ کاهانه، ائتلاف دیگری به نام کاهانه جای شکل گرفت.

شعار این گروه «بهترین عرب، عرب مرده است» می‌باشد. باروخ گلدشتاین که در سال ۱۹۹۴ م. در مسجد [حضرت] ابراهیم [علیه السلام] شهر الخلیل مسلمانان نمازگزار را به گلوله بست، یکی از مریدان کاهانه بود. برخی منابع، از این تشکیلات و سازمان‌های نشئت گرفته از آن - به علّت نگرش و فعالیت‌های فاشیستی آنها - با عنوان سازمان‌های «یهودی - نازیست» یاد کرده‌اند.

نکتهٔ جالب توجه اینجاست که طیّ تمام این سال‌ها، هم سران اسرائیل و هم سردمداران لابی یهود در ظاهر از اقدامات تروریستی JDL برآز انزجار کرده‌اند؛ ولی در عین حال این سازمان همچنان به اعمال شنیع خود ادامه داده است. آری، محکومیت JDL در اعلامیه‌های یاد شده چیزی جز فریب افکار عمومی نیست و JDL در اصل دستورات دولت اسرائیل و موساد را اجرا می‌کند. این حقیقت را رابرت آی. فریدمن، روزنامه‌نگار

یهودی آمریکایی، در کتاب پیامبر دروغین اثبات کرده است. فریدمن که سال‌ها دربارهٔ کاهانه و سازمان او مطالعه کرده، در این باره می‌نویسد:

از آغاز فعالیت سازمان JDL تاکنون آن را کمیته‌ای سه جانبه هدایت می‌کرده است. این کمیته سه جانبه دستورالعمل‌های لازم را به رهبر ظاهری سازمان، یعنی کاهانه، ابلاغ می‌کرد. اسامی اعضای کمیته سه جانبه بی‌نهایت حیرت‌انگیز است. اسحاق شامیر که به هنگام تأسیس JDL رئیس بخش عملیات سازمان بود و بعدها تا مقام نخست‌وزیری اسرائیل ارتقاء یافت؛ گولا کوهن سیاستمدار دست راستی اسرائیل و شخصیت مهم گوش امونیم و بالأخره برنارد دویچ یکی از رهبران بلند پایهٔ ADL.

در ژانویهٔ سال ۱۹۶۹ م. فرستادهٔ تل آویو حکم تغییر هدف سازمان را مخفیانه به کاهانه، ابلاغ کرد تا از این پس به جای هدف قرار دادن نهادهای مربوط به سیاهان، سفارتخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی هدف شمارهٔ یک تشکیلات JDL تلقی شود. آن هم به علت جلوگیری و صادر نکردن مجوز مهاجرت برای یهودیان این کشور به اسرائیل بنا به گفتهٔ فریدمن، این پیام را، گروهی مرکب از کارفرمایان آمریکایی، اسرائیلی، افسران بازنشستهٔ اسرائیل و مسئولان بلند پایهٔ موساد، برای کاهانه ارسال کرده بودند. همچنین وعدهٔ آموزش شاخهٔ نظامی JDL را توسط موساد در اسرائیل به وی داده بود و مسئول این آموزش‌ها کسی جز اسحاق شامیر نبود.

این شواهد بخشی از مستنداتی است که نشان می‌دهد موساد از راه دور از پس پرده JDL را اداره می‌کند. دیگر ارگان وابسته به موساد، یعنی ADL و هماهنگ‌کنندهٔ JDL در کمیته سه جانبه، بهترین دلیل

این مدّعاست. ویکتور استروسکی مأمور سابق موساد در این باره می‌نویسد: موساد با ادامه‌دهندگان راه کاهانه، یعنی ADL و آپیاک و UJA ارتباط مستقیمی داشته است.

همکاری ADL و JDL در حقیقت نوعی تقسیم کار بوده است. در ک تاب سفید برگه‌های ADL با ذکر مصادیق، تبیین می‌کند در ابتدا لیست «مخالفتان یهود» در جامعه آمریکا اعم از اشخاص و مؤسّسات را ADL تهیه می‌کند و سپس عملیات و حمله به آنها را JDL بر عهده می‌گیرد. لازم به ذکر است در میان اهداف فعلی JDL بیش از همه مؤسّسات اسلامی و غربی و مراکز دانشگاهی نظیر «مؤسّسه مطالعات تاریخی» دیده می‌شوند. به تعبیر دیگر JDL همان ستاد عملیاتی ADL است.

ADL همواره برای مقابله هر چه مؤثرتر علیه «دشمنان اسرائیل» همانند سازمان‌های مشابه خود، از روش‌های غیرقانونی بهره می‌جوید و به علاوه آن تا حدّی که برایش مقدور باشد، برخی از مسئولان F.B.I و CIA را خریداری می‌کند که این موضوع در بهار ۱۹۹۳ م. رسوایی سیاسی فاحشی را به بار آورد.

روز هشتم آوریل ۱۹۹۳ م. پلیس‌های ایالت «کالیفرنیا» ضمن حمله بمه شعبات ADL در شهرهای «لس آنجلس» و کالیفرنیا، همه اوراق و اسناد موجود در آنجا را توقیف کردند و همان روز دادستانی، گزارش ۸۰۰ صفحه‌ای را درباره بازجویی در اختیار روزنامه‌های قرار داد؛ اما هیچ یک از رسانه‌های با نفوذ آمریکا هیچ خبری در این باره منتشر نکردند و این در حالی بود که اطلاعات به دست آمده، در ضمن بازپرسی، اهمیت بسیار

زیادی داشتند؛ ADL اطلاعات بسیار ویژه و محرمانه‌ای را دربارهٔ ۱۰۰۰۰ شهروند آمریکایی و ۱۰۰ سازمان و ارگان سیاسی، همراه با برنامهٔ اخلاقی در قوانین و تشریح اقدامات و عملیات‌هایی که FBI و CIA جسارت و جرئت انجام آن را نداشتند، جمع‌آوری و برای آنها پروژه‌سازی کرده بود و در همین راستا به بسیاری از کارکنان رده‌بالای FBI رشوه داده بود که از جملهٔ این رشوه‌هاف شرکت مرتب آنها در تورهای رایگان ADL به اسرائیل بود.

ارتباط ADL و FBI از دههٔ ۱۹۶۰ م. آغاز شده و تاکنون نیز ادامه دارد. به این ترتیب که در طول جنگ جهانی دوم بین مسئولان ADL و رئیس FBI ادگار جی. هوور روابط بسیار نزدیکی برقرار شده بود. ADL در دههٔ ۱۹۶۰ م. ضمن دادن اطلاعات جمع‌آوری شده توسط خود در ارتباط با مارتین لوتر کینگ رهبر سیاهپوستان به هوور عملاً برای او دست به جاسوسی زد.

ADL تا مدت‌ها با استفاده از پوشش «دفاع از حقوق بشر» لوتر را فریب داده و به وی بسیار نزدیک شد و پس از به دست آوردن بسیاری از اطلاعات جزئی و دقیق، بخش عمده‌ای از آنها را در اختیار ادگار هوور که ماسونی با درجهٔ بسیار بالا، «معبدگرا» و فردی «هموسکسول» بود، قرار داد.

سیاست شیطنانی و مؤثر ADL در آمریکا ایجاد فضای ضد یهود است. از آنجا که ADL برای همین امر، تأسیس شده بود، اگر کسی وجود نداشت که با این عنوان متهم شود، ADL خود چنین فضایی را به وجود می‌آورد که دولت اسرائیل نیز از این فضا سوء استفاده‌های فراوان می‌کردند. دستگیری

آرنولد فورستر یکی از اعضای ADL از جمله جریان‌های جالب توجه این قضیه است. وی سال‌ها پیش به هنگامی که بر روی دیوار یک کنیسه و عبادتگاه یهودی مشغول کشیدن صلیب شکسته بود، دستگیر شد.

JDL هم همیشه به وظایف خود به خوبی عمل می‌کند، به عنوان مثال بر اساس خبری که توسط خبرگزاری «آسوشیتد پرس» منتشر شد، در یکی از مسئولان شاخه JDL مستقر در غرب به نام ایروینگ روبین به اتهام بمب‌گذاری در یکی از مراکز عبادی یهودیان در شمال هالیوود دستگیر شده بود و به دلیل ناکافی بودن دلایل و مدارک او را آزاد کرده بودند.

یکی از بهترین ابزارهای ایجاد فضای مصنوعی ضد یهودگرایی، سازمان «کوکلوس کلان»، محصول مشترک بنای بریث و ماسونی‌گری است. در کتاب «حقیقتی زشت درباره ADL» درباره بازی‌های «کوکلوس کلان» و ADL برای به وجود آوردن جوّ تصنعی ضد یهود و دامن زدن به افزایش چنین جوّی مطالب قابل توجهی می‌توان یافت. مرداخای لوی یکی از رهبران JDL همایش مشترکی را برای کوکلوس کلان و نازی‌های آمریکا در «فیلادفیا» ترتیب داده بود.

ترویج بت پرستی در آمریکا!

علاوه بر همه آنچه گفتیم، اصلی‌ترین وظیفه ADL تلاش در راستای تقویت و توسعه سکولاریسم در آمریکا بوده است که باز هم بزرگ‌ترین حامی ADL در این مسیر، فراماسون‌ها بودند.

در کتاب حقیقتی زشت درباره ADL آمده است که ADL با همراهی

از اسکوچ ریتی برای ترویج و توسعه بت پرستی در آمریکا دست به مبارزه‌ای طولانی زده‌اند تا مسیحیت ارتدوکس از میان جامعه رخت برسته و لائیسزم و بی‌اعتقادی ضد دینی جایگزین آن شود. محصول و نتیجه اقدامات این اتحاد و ائتلاف دو جانبه است. محصول فعالیت‌های مشترک این ائتلاف شیطانی، ظهور و بروز مجموعه‌ای از ادیان جدید و به عبارت دیگر طلوع «عصر نو»^۱ در راستای استوار کردن یک نظام «سکولار محور» می‌باشد.

هنگام صدور احکام توسط دادگاه عالی، همکاری بین ADL و ماسون‌ها لو رفت. دادگاه عالی آمریکا که بالاترین جایگاه نظامی حقوقی آمریکا را دارد، وظیفه تطبیق و عدم مغایرت قوانین مصوب را با قانون اساسی بر عهده دارد که از جمله بارزترین و ویژگی‌های آن، ماسون بودن بخش اعظم اعضای این دادگاه است.

تاریخ عملکردها دادگاه عالی انباشته از احکامی است که با نیت کنار زدن دین از حیات اجتماعی صادر شده‌اند. از جمله این احکام، حذف قوانین نیایش صبحگاهی در مدارس دولتی، ممنوعیت استفاده از نمادهای دینی در معابر عمومی، ممنوعیت بزرگداشت اعیاد دینی، ممنوعیت عرضه کتب مقدس و حتی در معرض دید قرار دادن آن در مدارس دولتی و ممنوعیت آغاز فعالیت دادگاه‌های معمولی با دعا و نیایش می‌باشد.

این اقدامات در پی اعلامیه‌ای صورت گرفت که در تاریخ دهم فوریه سال ۱۹۴۷ م. از سوی هوگو بلاک ماسون دارای درجه ۳۳ وابسته به لژ «اسکوچ ریتبین» صادر شد. بلاک اعلام کرده بود:

مادّه قانونی‌ای که در قانون اساسی تأسیس دین توسط دولت را ممنوع کرده؛ در واقع دیوار بسیار ضخیمی را بین دین و دولت پدید آورده است. بزرگ‌ترین حامی دادگاه عالی در حفظ و صیانت از سکولاریسم طیّ تمام این سال‌ها ADL بوده است. در کتاب «دوست دادگاه» ۱۹۴۷ - ۱۹۸۲ م. که دو تن از اعضای ADL به نام‌های جیل دونه اشنايدر و اریک ک. گودمن آن را نوشته‌اند، صریحاً آمده که ADL بزرگ‌ترین مدافع وجود دیوار ضخیمی است که بین مسیحیت و دولت به وجود آمده است و این سازمان تمامی اقدامات دادگاه را در راستای غیر دینی کردن جامعه با هیجان زایدالوصفی دنبال می‌کند تا جایی که ADL خواهش افزایش هر چه بیشتر ضخامت این دیوار حائل است.

ADL سردهسته طرفداران ممنوعیت آموزش دینی در مدارس است که بارها با تجسس در امور دیگران از مخالفان خود به دادگاه عالی شکایت کرده است. ADL از یک سو تلاش می‌کند تا مردم را از مسیحیت سنتی جدا کند و از سوی دیگر سعی در سوق دادن آنها به سوی ادیان ساختگی دارد و به همین علت دین‌داران آمریکا همواره این سازمان را به ترویج بت‌پرستی متهم کرده‌اند.

ماسونی‌گری و لابی یهود و در رأس آنها ADL «قدرت‌های زنده و شاداب آمریکا» هستند که علناً سعی در هر چه سکولارتر کردن آمریکا دارند. آنها نمی‌خواهند که آمریکا یک «سرزمین مسیحی» باشد؛ اما در عین حال سعی می‌کنند که این کشور یک «سرزمین یهودی» باشد؛ حتی اگر اسم آن یهودی نباشد. هدف واقعی از برپایی «نظام جدید سکولار»

از ابتدای امر همین موضوع بوده است. تلاش برای هر چه بیشتر سکولار کردن آمریکا و دیگر نقاط دنیا، بخشی از طرح بزرگی است که در فرآیند «طرح مسیح» و به منظور حاکمیت جهانی یهود دنبال می‌شود.

یهودیان همواره تلاش می‌کرده‌اند که با تضعیف و از میان برداشتن دیگر ادیان بر کلّ جهان حاکم شوند که در این میان برخی مذاهب استثنا شده است. مذهب پروتستان در دین مسیحیت از یهودیگری نشئت یافته و منابع دینی یهود را «خودی» کرده‌اند و سیطره و حاکمیت جهانی یهود را پذیرفته‌اند؛ به همین جهت از این قاعده مستثنا شده‌اند. در حال حاضر شاخص‌ترین این جریان‌ها را پیوریتان‌ها و بعضی دیگر از مذاهب پروتستان که از آنها تأثیر پذیرفته‌اند، می‌باشند. اینها نسبت به یهودیان وابستگی قابل توجهی دارند و همان‌هایی هستند که به تحقق «طرح مسیح» تا آنجا که برایشان ممکن باشد، کمک می‌کنند. افراد وابسته به این جریان را «مسیحی - صهیونیست» می‌گویند و زمینه تسلط جدی یهود بر آمریکا حاصل تلاش‌های بی‌شائبه و بسیار آنهاست.

مسیحیان صهیونیست پیوریتان‌های معاصر آمریکا

تئودور هرتزل رهبر و پیشوای صهیونیسم سیاسی، اولین کنگره صهیونیسم را در سال ۱۸۹۷ م. در شهر «بال» سوئیس برگزار کرد که اندکی پس از برپایی آن صهیونیسم قدرت یافت و با سرعت هر چه بیشتر برای تأسیس دولت یهودی به رفع موانع پرداخت. در اوت سال ۱۹۸۵ م. مجدداً در همان محلّ کنگره دوم برگزار شد. در این کنگره بزرگ ۵۸۹

هیئت از ۲۷ کشور دنیا شرکت کرده بودند که این کنگره تفاوت قابل توجهی با کنگرهٔ اوّل داشت. همهٔ شرکت‌کنندگان کنگرهٔ اوّل یهودی بودند؛ در حالی که در کنگرهٔ اخیر یهودیان بسیار اندکی دیده می‌شدند و نام کنگره به «اوّلین کنگرهٔ مسیحی - صهیونیستی» تغییر یافته بود.

این کنگره را «سفارت بین‌المللی مسیحی قدس» مستقر در «قدس» برپا کرده بود و تعداد بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن مسیحی بودند ... در پایان همایش سه روزه تصمیماتی اتخاذ و قطعنامه‌ای بر اساس مصوّبات کنگره صادر شد که از جمله بندهای آن، دعوت از یهودیان سراسر جهان برای مهاجرت به اسرائیل و درخواست الحاق کلّ سرزمین‌های اشغالی توسط اسرائیل در سال ۱۹۶۷ م. به اسرائیل دیده می‌شد. این بند به خوبی نشان می‌داد که مسیحیان صهیونیست بیش از خود یهودیان در طرح خواسته‌های آنها جرئت و جسارت دارند. جالب اینکه هنگام قرائت این بند از قطعنامه یکی از یهودیان ساکن اسرائیل که در جلسه حضور داشت، از جا برخاسته و خواستار ملائیم‌تر کردن لحن آن می‌شود؛ چرا که مدعی بود یک سوم مردم اسرائیل با الحاق شریعهٔ غربی به سرزمین‌های اشغالی مخالف هستند. در واکنش به او واندرون نمایندهٔ «سفارت بین‌المللی مسیحی اورشلیم (قدس)» خشمگینانه چنین فریاد کشید:

اینکه اسرائیلی‌ها چه نظری دارند، اصلاً برای ما مهم نیست، ما به آنچه خداوند گفته توجّه داریم و خداوند آن سرزمین‌ها را متعلّق به یهودیان می‌داند.

خلاصه اینکه مسیحیان صهیونیست از پاپ کاتولیک‌تر و از اسرائیلی‌ها

نیز صهیونیست‌تر بودند. این جریان بسیار عجیب و غریب است و سؤالات بی‌شماری را در ذهن انسان ایجاد می‌کند. خانم گریس هالسل نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی در کتاب خود تدارک جنگ بزرگ پاسخ‌های مهمی برای این سؤالات یافته است.

این نویسنده در کتاب خود چگونگی تطبیق وقایع سیاسی با پیش‌گویی‌های برگرفته از منابع دینی، خصوصاً عهد عتیق، یعنی همان «تورات» تحریف شده توسط پروتستان‌های بنیادگرا (ایوانجلیک‌ها) را بررسی کرده است. وی در بخش عمده‌ای از این کتاب به بررسی اتحاد موجود بین ایوانجلیک‌ها، اسرائیل و لابی یهود اختصاص داده است.

«ایوانجلیسم» از نظر لغوی به معنی بازگشت به کتاب مقدس است. این واژه برای اولین بار در جریان اصلاحات پروتستانی برای لوتر و پیروان او به کار رفت؛ اما امروزه «ایوانجلیسم» به جناح محافظه‌کار مسیحیان آمریکا اطلاق می‌گردد.

در اوایل قرن بیستم میلادی پروتستان‌های آمریکا به دو جریان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران انشعاب یافت. محافظه‌کاران در ابتدا خود را «بنیادگرا» می‌نامیدند که به مرور زمان به «ایوانجلیک‌ها مشهور شدند. آنها حقیقتاً از بسیاری جهات ادامه دهنده کارها و برنامه‌های پیوریتان‌های محافظه‌کار بنیان‌گذار آمریکا هستند که ناشی از وابستگی شدید هر دو به یهودیان است. امروزه بیش از چهل میلیون ایوانجلیک در آمریکا زندگی می‌کنند که همگی نه تنها به فرامین و پیش‌گویی‌های کتاب مقدس، از جمله برگزیدگی قوم یهود، تعلق سرزمین مقدس به آنها و حکومت جهانی

یهود پس از آمدن مسیح اعتقاد دارند؛ بلکه بزرگ‌ترین رسالت و وظیفه خود را کمک به یهودیان برای تحقق حاکمیت جهانی آنها می‌دانند. البته ساده‌ترین راه ممکن برای این کمک هم حمایت از کمک‌های خارجی آمریکا به اسرائیل است.

موضوع کتاب خانم گریس هالسل مبنا قرار دادن تفسیر رخدادها و وقایع سیاسی دوران کنونی، بر اساس کتاب مقدس برای کمک به اسرائیل توسط ایوانجلیک‌ها است.

وی درباره دیدگاه‌هایی که توسط رهبران ایوانجلیک، مثل جری فالول، جیمی سوآگارت، پت رابرتسون و هال لیندسی با تلقین و دفاع جدی از آنها به جماعت‌های ایوانجلیک عرضه می‌شود، می‌گوید:

نظام اعتقادی که لیندسی، فالول، سوآگارت و رابرتسون و بیش از چهل میلیون ایوانجلیک بنیادگرا از آن دفاع می‌کنند، روی سرزمین صهیون که در کتاب مقدس از آن یاد شده و دولت معاصر اسرائیل مدعی آن است، متمرکز شده است؛ چرا که به غلط دولت فعلی اسرائیل و سرزمین‌های صهیون مندرج در عهد عتیق یکسان انگاشته می‌شوند.

هالسل در تورهای ترتیب داده شده توسط ایوانجلیک‌ها برای دیدار از سرزمین‌های مقدس شرکت جسته و با تهیه گزارش‌های مفصّلی از آنها این نظام اعتقادی را مورد نقّادی قرار داده است. نکته‌ای که در تمامی طول کتاب روی آن تأکید شده این است که: مسیحیان ایوانجلیک، خود را مانند یهودیان مردم برگزیده خداوند تلقی کرده و خویشان را از دیگر نژادها برتر می‌دانند و بنابراین خود را شایسته هدایت آنها تلقی می‌کنند و معتقدند که

همراه با آمدن مسیح این امر تحقق پیدا خواهد کرد و یک حکومت جهانی توسط آنها تشکیل خواهد گردید. آنها ضمن پذیرفتن برتری یهودیان بر سایر نژادها خود را مسئول حمایت از آنها می‌دانند. هالسل نقطه نظرات و اظهارات جان وال وورد، یکی از شخصیت‌های برجسته جماعت ایوانجلیک را چنین نقل می‌کند:

وال وورد چیزی را که مورد قلمرو و اعتقاد همه ایوانجلیک‌هاست، چنین بیان کرده است: خداوند به همه انسان‌ها به یک شکل نگاه نمی‌کند؛ بلکه آنها را به دو دسته یهودیان و غیریهودیان تقسیم می‌کند. خداوند دو طرح و برنامه، یکی دنیوی و دیگری اخروی دارد. طرح دنیوی متعلق به یهودیان و برنامه اخروی مربوط به «دوباره تولد یافتگان» (ایوانجلیک‌های) پروتستان است. بقیه انسان‌ها مثل بودیست‌ها، مسلمانان یا غیر ایوانجلیک‌ها برای خداوند اهمیّت ندارند.

بر اساس این باور جالب، یهودیان مردم برگزیده خداوند هستند و برای حاکمیت آنها بر دنیا یک طرح و برنامه الهی آماده گردیده است که ایوانجلیک‌ها با حمایت از این طرح، زمینه نجات اخروی خود را فراهم می‌کنند. طرح و برنامه الهی آماده شده برای یهودیان همان «طرح مسیح» است که کابالاها آن را ساخته و پرداخته‌اند که به زعم آنها با آمدن مسیح محقق خواهد شد. با آمدن مسیح، یهودیان و حامیان ایوانجلیک آنها در یک طرف و دشمنان یهودیان که در رأس آنها مسلمانان هستند، در طرف دیگر قرار می‌گیرند. میان دو طرف جنگ بزرگی به نام «آرمگدون» درخواهد گرفت و یهودیان ضمن پیروزی در این جنگ حکومت بر جهان را به دست

خواهند گرفت.

گریس هالسل در کتاب خود نمونه‌ای حیرت‌انگیز از این اعتقاد عجیب ایوانجلیک‌ها را در قالب گفت‌وگوی خود با فردی به نام براد که نام خانوادگی وی بنابر تقاضای خود او درج نشده است، آورده است. هالسل پاسخ‌های برادر به سؤالات خود را بهترین نحوهٔ بازگو نمودن و بیان اعتقادات بیش از چهل میلیون ایوانجلیک آمریکا دانسته و تفصیل گفت‌وگوی خود را با این فرد ایوانجلیک چنین بیان می‌کند:

روزی در اثنای صحبت‌هایی که در یکی از تورهای ترتیب داده شده، جهت دیدار از سرزمین‌های مقدّس با براد داشتیم، او ضمن بیان این خواستهٔ درونی خود که «ای کاش من نیز یک یهودی زاییده شده بودم»، گفت‌وگویمان را قطع کرد. متعاقب این سخن از او پرسیدم که آیا خداوند بین یهودیان و دیگر انسان‌ها تفاوتی قائل است یا نه؟ او در پاسخ گفت: البتّه و ادامه داد: خداوند جهان را خلق کرد و قداست خاصّ خود را به یهودیان اعطا نمود. به همین دلیل از نظر او (خداوند)، یهودیان از دیگر انسان‌ها متفاوت و برترند.

براد سپس یادآور شد که خداوند تمامی سرزمین‌های مقدّس را به یهودیان واگذار نموده است. وی آنگاه آیات مربوط به این امر را در عهد عتیق به من نشان داد. او ضمن خواندن آیهٔ ۱۱۸ از باب پانزدهم سفر تکوین، تعلق سرزمین‌های گسترده واقع در حدّ فاصل دو رود «نیل» و «فرات» را یادآور شد. سپس من از او دربارهٔ انطباق یا مغایرت دولت کنونی اسرائیل با آنچه که به عنوان قوم بنی‌اسرائیل در عهد عتیق مندرج است،

سؤال کردم، او پاسخ داد: قطعاً ملت عبرانی که ۳۰۰۰ سال پیش و شاید هم بیشتر پایه‌گذاری شده، با دولت یهودی که در سال ۱۹۴۸ م. تأسیس شد، هیچ تفاوتی با هم ندارند و هر دو یک چیزند. این باور و اعتقاد موجود در ما نسبت به کتاب مقدس را تقویت می‌کند ...

براد در این خصوص که مردم به دو گروه یهودی و غیریهودی تقسیم شده‌اند و اینکه خداوند همیشه جانبدار یهودیان است، بسیار اصرار می‌ورزید و در طول تمامی راه تلاش داشت تا در رابطه با پذیرش این امر مرا قانع کند.

یک بار هم دقیقاً چنین گفت: ضد یهودی، بت پرست است، مردم دنیا یا بت پرست یا یهودی هستند و من نمی‌خواهم که بت پرست باشم. از او پرسیدم که چرا او و دیگر ایوانجلیک‌ها به طور دسته جمعی یهودی نمی‌شوند؟ آیا برای آنها یهودی بودن بهتر از مسیحی بودن، نیست؟ او ضمن پاسخ منفی به این سؤال گفت: نه، ما به عنوان مسیحی فقط وظیفه داریم تا از یهودیان در هر کاری کمک و حمایت کنیم. به همین دلیل نیز براد مصمم بود تا از کلیه سیاست‌های اسرائیل حمایت کند. به عنوان مثال او اعتقاد داشت که اقدام اسرائیل جهت اشغال لبنان کاملاً درست بود و می‌گفت: سرزمین‌های عربی اشغال شده را خداوند به یهودیان عطا کرده و تأکید می‌کرد که آنها باید سرزمین‌های بیشتری را اشغال کنند. وقتی از او پرسیدم که آیا اشغال سرزمین لبنان در «کتاب مقدس» مندرج است یا خیر؟ او پاسخ داد: «بله، این موضوع بخشی از همان پیش‌گویی است.^۱

آنچه که هالسل به عنوان الهیات ایوانجلیکی بیان کرده ادامه همان فرآیندی است که مارتین لوتر برای عملی ساختن مأموریتی خود درباره طرح مسیح بنا نهاد. نهضت بازگشت به عهد عتیق پیوریتان‌ها، موجب پدید آمدن جماعتی از مسیحیان شد که از صمیم دل از سردمداران یهودی حمایت می‌کنند و برای تحقق طرح مسیح به صورت افتخاری از هیچ کمکی دریغ نمی‌کنند.

امروزه ایوانجلیک‌ها که همچون پروتستان‌تیزم، نقطه عطفی در روند تاریخی «طرح مسیح» به شمار می‌آیند به راستی در راستای تحقق این طرح اقدامات شایانی را به عمل آورده‌اند.

ایوانجلیک‌ها چنان فریب گفته‌های خویش را خورده‌اند که گمان می‌کنند که بدون پیش‌گویی‌هایی که کابالاها برای بازگشت مسیح کرده‌اند، چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد. در حدی که قرن گذشته را صحنه تحقق آخرین نشانه‌های مربوط به این پیش‌گویی‌ها می‌دانند و تا جایی پیش رفتند که کابالاها از تأسیس دولت اسرائیل به «صدای پای مسیح» تعبیر کردند و تسلط بر «قدس» نیز محقق ساختن پیش‌گویی دیگری از «کتاب مقدس» بود و بالأخره آخرین نشانه‌ای که باید پیش از آمدن مسیح تحقق یابد، برپایی مجدد «معبد سلیمان» است.

ایوانجلیک‌ها همانند کابالا و یهودیان باور دارند که همراه با تحقق این پیش‌گویی‌ها مسیح خواهد آمد و به همین دلیل بر این باورند که برای تحقق این پیش‌گویی‌ها باید به هر صورت ممکن از یهودیان حمایت کرد؛ البته همان‌طور که گفته شد، آنها در این راستا برای خود تنها نقش

غیرمستقیم پشتیبانی را در نظر گرفته‌اند. گریس هالس نظر برادر را دربارهٔ پیش‌گویی‌های محتوم قبل از آمدن مسیح چنین بازگو می‌کند:

از وی دربارهٔ اینکه پیش از آمدن مسیح چه اتفاقی رخ خواهد داد، پرسیدم. او پاسخ داد: شرط اول، بازگشت یهودیان به سرزمین فلسطین و شرط دوم، برپایی دولتی یهودی در فلسطین می‌باشد. برپایی دولت اسرائیل و بازگشت یهودیان به سرزمین‌های مقدّسی که از جانب خداوند به آنها واگذار شده، برای ما دو علامت بسیار نزدیک به زمان بازگشت مسیح هستند. به نظر من تشکیلات دولت اسرائیل مهم‌ترین رخداد تاریخ معاصر و نشانهٔ آشکار آغاز دورهٔ آخرالزمان است؛ زیرا خداوند در سال ۱۹۶۷ م. نشانهٔ دیگری را به ما نمایاند و آن پیروز گردانیدن یهودیان بر اعراب توسط خود و بازگردانیدن شهرهای یهودا، سامریه (شریعهٔ غربی) و تسلط یهودیان بر بخش قدیمی و تاریخی شهر قدس بود. سال ۲۰۰۰ م. است و برای اولین بار قدس در کنترل یهودیان است. یک بار دیگر من به پیش‌گویی‌های کتاب مقدّس ایمان آوردم.^۱

اتحاد سیاسی لابی اسرائیل با ایوانجلیک‌ها

نوام امسکی در کتاب مهمّ خود «مثلث سرنوشت» دربارهٔ ویژگی اصلی لابی یهودی آمریکا می‌نویسد:

طرفداران اسرائیل در آمریکا فقط یهودیان نیستند؛ بلکه عدّهٔ بسیار زیادی غیریهودی وجود دارد که با جدّیت از اسرائیل حمایت می‌کنند.

چامسکی ادامه می‌دهد:

قبل از هر چیز باید روشن شود که پدیده‌ای که ست تیلمان از آن به عنوان لابی یهود نام می‌برد، تنها به جامعه یهودیان آمریکا محدود نمی‌شود. این پدیده در بردارنده بخش بزرگی از چهره‌های لیبرال، رهبران سندیکاها، بنیادگرایان دینی، محصولات با تکنولوژی برتر دولتی داخلی (یعنی تولیدات نظامی) و منابع تهدید نظامی و ماجراجویی نظامی خارجی و در کنار آن حامیان دولت اعم از کلیه نیروهای نظامی محافظه‌کار می‌باشد. نوام چامسکی پس از تقسیم جانبداران اسرائیلی به چهار گروه یاد شده، منطقی موجود در پشت حمایت‌های ایوانجلیک‌ها را از اسرائیل ناشی از دو دلیل می‌داند، اولین دلیل اعتقاداتی که پیش از این درباره آن سخت گفتیم (مثل پیش‌گویی‌های عهد عتیق، سفسطه «قوم برگزیده» بودن یهودیان و دیگر موارد) دلیل دوم هم دشمن مشترکی است که هر دوی آنها در این اواخر با آن روبه‌رو شده‌اند که این دشمن مشترک اسلام است. چامسکی می‌گوید:

ایوانجلیک‌ها و یهودی‌ها در دو نقطه اساسی با یکدیگر مشترکند و این دو نکته موجب نزدیکی آنها به یکدیگر گردیده است. اولین نکته باورهای دینی ایوانجلیک‌هاست ... و نکته دوم که ارتباط غیرمستقیم با موضوع دارد، نحوه تلقی ایوانجلیک‌هاست ... و نکته دوم که ارتباط غیرمستقیم با موضوع دارد، نحوه تلقی ایوانجلیک‌ها از اسلام است که ناشی از احساس مسئولیت اسلام در قبال اسارت اعراب در چنگال اسرائیلی‌هاست و خاستگاه بخش بزرگی از احساسات ضد یهودی و [به زعم آنها] آلوده کننده نام خداوند

می‌باشد.^۱

در همهٔ منابعی که به موضوع اسرائیل پرداخته‌اند، به اتحاد ایوانجلیک‌های آمریکایی با لابی یهود تصریح شده است. در این میان رهبران ایوانجلیک در حمایت از افزایش کمک‌های آمریکا به اسرائیل و ادامهٔ آن کمک‌ها، همواره نقش به‌سزایی ایفا کرده‌اند.

ایوانجلیک‌ها با تبلیغات خود اسرائیل را به یک «منطقهٔ ممنوعه» مبدل ساخته و هر گونه انتقاد از اسرائیل را غیرممکن می‌نمایند. جری فالول سرپرست «مؤسسهٔ اکثریت اخلاقی» یکی از رهبران مهم ایوانجلیک‌هاست که روند هواداری از یهود را به صحنهٔ سیای وارد کرد. فالول زمانی گفته بود: گمان نمی‌کنم که آمریکا بتواند با پشت کردن به اسرائیل پا برجا بماند و به حیات خود ادامه دهد. دیگر ملت‌ها هم به هر شکلی که با اسرائیل عمل کنند، خداوند نیز با آنها به همان صورت عمل خواهد نمود.

مفهوم سخن فالول کاملاً واضح و آشکار است. آمریکا اگر خواستار برخورداری از حمایت‌های خداوند است، باید اسرائیل را یاری کند. این اعتقاد و اندیشه که بقای آمریکا را به حمایت و یاری اسرائیل وابسته می‌داند، نفوذ و تأثیر عجیبی در اذهان عموم مردم آمریکا را هم تحت تأثیر خود قرار داده است.

یکی دیگر از رهبران ایوانجلیک به نام مایک ایونس ضمن تهیهٔ برنامه‌های تلویزیونی «اسرائیل رمز بقای حیات آمریکا» ادبیات مشخص و جهت‌دار ایوانجلیکی را به اذهان میلیون‌ها آمریکایی تلقین می‌کند.

شبکه‌های فراوان رادیویی و تلویزیونی مشابه و بی‌شمار نشریات یکه ایوانجلیک‌ها دائماً منتشر می‌کنند، این باورها را در افکار عمومی جامعه آمریکا تزریق می‌کنند. ایوانجلیک‌ها در کنگره، کاخ سفید و دیگر نهادهای رسمی هم نفوذ داشته‌اند و به فعالیت‌های کلان جانبدارانه و حمایت‌آمیز از اسرائیل در آنجا دست داشته‌اند و به فعالیت‌های کلان جانبدارانه و حمایت‌آمیز از اسرائیل در آنجا دست یازیده‌اند. از حیث صداقت بین اعضای ایوانلیک و اعضای یهودی عضو «آپاک» کنگره نسبت به یهود و اسرائیل هیچ تفاوتی وجود ندارد.

هدف ایوانجلیک‌ها نیز همانند آپاک و دیگر سازمان‌های هوادار اسرائیل جلوگیری از انتخاب افراد و اشخاص مخالف اسرائیل است. جری فالول در یکی از سخنرانی‌های خود در اسرائیل گفته بود:

روزی که دیگر هیچ فرد مخالف اسرائیل نتواند به کنگره آمریکا راه یابد، بسیار نزدیک است.

همان طور که گفتیم ایوانجلیک‌ها همواره در دفاع از یهودیان از خود آنها جسارت بیشتری داشته‌اند. به عنوان نمونه فالول طی سخنرانی ششم فوریه ۱۹۸۳ م. اشغال سرزمین‌های حائل بین دو رود «نیل» تا «فرات» را از یهودیان طلب کرده بود که شامل «عراق»، «سوریه»، «ترکیه»، «عربستان سعودی»، «مصر» و «سودان» می‌شد. اشغال سرزمین‌های «کویت»، «لبنان» و «اردن» نیز موضوع بحث بوده است. فالول پس از نقل پیش‌گویی تصرف نیل تا فرات گفته بود:

خداوند به دلیل حمایت ما از آنهایی که برای او ارزشمندند (یعنی

اسرائیل)، آمریکا را تقدیس کرده است.

این رهبر «کاتولیک‌تر از پاپ» ایوانجلیک‌ها از گذشته روابط نزدیکی با مفاهیم بیگین و اسحاق شامیر رهبران حزب لیکود و دیگر رهبران اسرائیل داشته و به دلیل خدمات خود به صهیونیسم مدال ولادیمیر جابوتینسکی را از بیگین گرفته بود. فالول در دنیا اولین گویم (غیر یهودی) است که این مدال را دریافت کرده است.

حمایت فالول از اسرائیل در سطح جهانی، سوای عقاید او ناشی از منافع شخصی حاصل شده از این نقش است. چرا که یهودیان خدمات فالول و دیگر رهبران ایوانجلیک را هرگز بی‌پاداش نگذاشته‌اند. هالسل در یکی از مقالات خود می‌نویسد:

موشه آرنز، وزیر دفاع دولت سابق حزب لیکود یک هواپیمای جت اختصاصی به فالول هدیه کرده بود.

که البته این بخشش، ذره‌ای از درآمدهای فالول به واسطه حمایت از اسرائیل است. تفصیل آن را می‌توانید ضمن مطالب کتاب تدارک جنگ بزرگ مشاهده کنید. قطعاً یکی از دلایل اجرای نمایش‌هایی که فالول بازی می‌کند، همین کلان رشوه‌هایی است که دریافت می‌کند.

قدرت سیاسی ایوانجلیک‌ها در داخل آمریکا و به عبارت بهتر توانایی آنها در حمایت از اسرائیل رفته رفته در افزایش است. مؤسسه اکثریت اخلاقی فالول در دهه ۱۹۸۰ م. سازمان سیاسی پر قدرتی به حساب می‌آمد. در سال‌های پایانی آن دهه به دلیل شرکت داشتن متولیان این مؤسسه در برخی رسوایی‌های مالی متلاشی شد. ایوانجلیک‌ها بلافاصله

پس از آن سازمان دیگری را تأسیس کردند که حزب جمهوری خواه از این سازمان حمایت قابل توجهی می کند و در آمریکا سازماندهی گسترده ای دارد. به حدی که در حال حاضر به یکی از سازمان های پر قدرت و سیاسی آمریکا تبدیل شده است.

به سوی آرمگدون

گریس هالسل در کتاب «تدارک جنگ بزرگ» که ترجمه دقیق عنوان اصلی آن سیاست و پیش گویی: جنگجویان ایوانجلیک در راه جنگ هسته ای می باشد، به تفصیل به بررسی و تبیین این عنوان می پردازد. ایوانجلیک ها وقوع حتمی این جنگ بزرگ هسته ای را مستند به لفظ آرمگدون (هرمجدون) می کنند و جایگاه بسیار ویژه ای در تصمیم گیری ها به خصوص در این ایام برای آن قائلند. بنابر آنچه از عهد عتیق نقل می کنند کمی قبل از برپایی قیامت، همراه با آمدن مسیح بین یهودیان پیرو ایشان و دشمنان آنها، یعنی همان «گوییم» ها جنگ بزرگ آرمگدون به وقوع می پیوندد. هر چند یهودیان زیادی در این جنگ کشته می شوند؛ ولی بالأخره پیروزی نهایی در این جنگ از آن یهودیان است و پس از آن است که حکومت و فرمانروایی بر دنیا را به دست می گیرند. ایوانجلیک ها معتقدند وقوع این جنگ بزرگ جهانی بسیار نزدیک است و نسل فعلی بشریت قطعاً شاهد وقوع آن خواهد بود. به زعم آنها ارتش فعلی اسرائیل ارتشی است که به زودی در آرمگدون با «گوییم» ها به نبرد می پردازد و از همین رو می بایست قدرت نظامی اسرائیل را تا حد ممکن تقویت کرد که

در این خصوص قدرت هسته‌ای اسرائیل اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند تا در جنگ بزرگ هسته‌ای وعده الهی محقق شود.

تا پیش از فروپاشی شوروی گمان آنها بر این بود که جنگ، میان ائتلافی از دولت‌های عربی به رهبری شوروی در یک سوی میدان و اسرائیل در سوی دیگر آن به وقوع خواهد پیوست؛ چرا که در جنگ‌های قبلی به ویژه جنگ «شش روزه» و «یومکپور»، شوروی از کشورهای عربی حمایت می‌کرد. در اوایل دهه ۱۹۹۰ م. که جنگ سرد پایان یافت و اسرائیل از دست دشمن دیرینه‌اش رهایی یافت، آخرین توافق سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اسرائیل، فقدان وحدت را در جبهه اعراب در برابر رژیم صهیونیستی نشان داد. از آنجا که یهودیان همیشه می‌بایست یکی را هدف دشمنی‌های خویش قرار دهند. پس از آن رهبری جبهه مخالفان مسلمان خویش را «جمهوری اسلامی ایران» خواندند و ایران را دشمن جدید اسرائیل در جنگ آرمگدون معرفی کردند و به این ترتیب سمت و سوی هدفگیری سلاح‌های هسته‌ای ایوانجلیک‌ها و اسرائیل عوض شد.

آرمگدون در واقع یک داستان خیالی باطل و غیر انسانی پذیرفته شده از سوی بعضی از گروه‌های رادیکال می‌باشد که گمان می‌کنند، عین حقیقت است و حتمی بودن از گروه‌های رادیکال می‌باشد که گمان می‌کنند، عین حقیقت است و حتمی بودن وقوع آن خدشه‌بردار نیست. پیش‌گویی‌های مطرح شده درباره آرمگدون مورد قبول و پذیرش ایوانجلیک‌ها و بعضی دیگر از فرقه‌های پروتستان متأثر از ادبیات لاهوتی «عهد عتیق» می‌باشد که بسیاری از مسئولان رده بالای دولت، اعضای کنگره یا مقامات حکومتی

آمریکا، در زمره آنها هستند.

این باور غلط را به وضوح در رفیع‌ترین جایگاه نظام حکومتی آمریکا، یعنی کاخ سید نیز به راحتی می‌توان مشاهده کرد. رونالد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا در طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ م. یکی از مشهورترین مثال‌های این قضیه است. گریس هالسل در فصل «ریگان، تسلیح برای یک آرمگدون حقیقی» از کتاب خود، شدت اعتقاد وی را به آرمگدون و تأثیر آن بر سیاست‌گذاری‌های خارجی او را ترسیم کرده است. ریگان که در یک خانوادهٔ ایوانجلیک زاده شده، به مفاهیمی نظیر قوم برگزیده، بازگشت مسیح، سرزمین موعود یهودیان تا پایان معتقد بود و مرتب با اطرافیان نزدیک خود در این رابطه بحث می‌کرد و با استناد به آیات «کتاب مقدس» از نزدیک بودن آرمگدون و آمدن مسیح سخن می‌گفت.

ریگان با فالول رابطهٔ نزدیکی داشت و در یکی از ملاقات‌هایش به او گفته بود: جری حس می‌کنم که پیوسته و به سرعت به سوی آرمگدون در حرکت هستیم.

در طول برگزاری انتخابات سال ۱۹۸۰ م. هم به جیم بیکر رهبر ایوانجلیک‌ها گفته بود:

نسل ما نسلی است که آرمگدون را خواهد دید.

ریگان در این رابطه با یهودیان هم‌اعتقاد بود. او در نوامبر سال ۱۹۸۳ م. ضمن تلفن به تام داین یکی از رهبران آیپاک دربارهٔ عقاید و باورهای خود به آرمگدون و انطباق عبرانیان نام برده شده در حکایت‌های عهد عتیق با اسرائیلیان امروز، با وی سخن گفته بود.

رابرت آی. فریدمن نویسنده یهودی نیز در کتاب خود به بررسی این نوع اعتقادات ریگان می‌پردازد و می‌گوید که ریگان در طول هشت سال اقامت خود در «کاخ سفید» باور به آرمگدون را حفظ کرد. بنابر اظهارات رابرت مک فارلین که از اعضای دولت ریگان بود، ریگان به انگیزه آمادگی برای آرمگدون به تجهیز سیستم دفاع ضد موشکی آمریکا اهتمام می‌ورزید. فرانک کارلوچی و گاسپار واینبرگر نیز روزی ضمن صحبت‌های خود با او درباره سلاح‌های هسته‌ای، با سخنرانی طولانی ریگان درباره آرمگدون مواجه شده بودند. ریگان در پنجم می ۱۹۸۹ م. به لئوکانون، بیوگرافی‌نویس خود هم گفته بود:

سلطه اسرائیل بر تپه معبد - که در حال حاضر مسجد الاقصی بر روی آن بنا شده است و به زعم آنها معبد سلیمان در آنجا ساخته شده بوده است - از جمله علامات مهم نزدیک شدن آرمگدون است.

آری، ریگان کاملاً تابع پیش‌گویی‌ها و فرامین عهد عتیق و یک ایوانجلیک واقعی بود که به برگزیده بودن قوم یهود و تعلق سرزمین موعود به آنها ایمان داشت و حقیقتاً از یهودیان حمایت می‌کرد. وی تا حدی در این قضیه پیش رفته بود که جدول زمان‌بندی حوادث برای «طرح مسیح» را به خیال خود تهیه کرده بود.

ریگان درباره «طرح مسیح» که کابالها پیش‌گویی‌های مربوط به آن را یک به یک محقق ساخته بودند به هرالد بریدسن یکی از رهبران ایوانجلیک می‌گوید:

در مرحله اول یهودیان در پهنه گیتی متفرق می‌شوند که با تحقق

این امر، کار خداوند خاتمه نمی‌یابد. خداوند، قبل از فرستادن مسیح همه یهودیان را از چهار گوشهٔ دنیا در کنار هم آورده و آنها را در سرزمین اسرائیل مستقر می‌سازد. چگونگی این جابه‌جایی نیز در پیش‌گویی‌های «عهد عتیق» بیان شده است. بنابراین پیش‌گویی‌ها، گروهی از آنها با کشتی به اسرائیل آورده می‌شوند، گروهی دیگر هم همچون کبوترانی که به خانه‌های خود باز می‌گردند به آنجا نقل مکان خواهند کرد که به خوبی بیانگر آن است که یهودیان توسط کشتی یا هواپیما به سرزمین موعود مراجعت خواهند کرد.

پس از آن ریگان تسلط یهودیان بر قدس را طی جنگ «شش روزه» به مثابه تحقق پیش‌گویی دیگری از «طرح مسیح» دانسته و مدعی می‌شود که به زودی مسیح خواهد آمد.

هرالد بریدسن هم در آن ملاقات گفته بود:

من متوجه شدم که ریگان از اهداف خداوند دربارهٔ خاورمیانه و تأثیرات آن خبر دارد.

سیاست‌های خاورمیانه‌ای ریگان به شدت تحت تأثیر نگرش ایوانجلیکی وی قرار داشت. به گفتهٔ هالسل، یکی از علل بمباران «لیبی» این بود که ریگان فکر می‌کرد این کشور به زودی در جنگ آرمگدون با اسرائیل رویارو خواهد شد. خود او با تصریح به این خیال خود در اوت ۱۹۸۵ م. برای جیمز میلز، سناتور ایالت کالیفرنیا گفته بود:

در باب ۳۸ کتاب «حزقیال» در عهد عتیق آمده که در آن زمان ملت‌های کافر به اسرائیل هجوم می‌برند. وجود لیبی در میان این کشورها

نیز در آن پیش‌گویی شده و به همین دلیل از لیبی نفرت داریم. ریگان به جهت اعتقاد به نزدیک بودن آرمگدون هر چه بیشتر مسلح ساختن اسرائیل را بسیار با اهمیت می‌دانست و از همین رو کمک‌های تسلیحاتی به اسرائیل را به میزان قابل توجهی افزایش داد و از برنامه هسته‌ای اسرائیل قاطعانه حمایت کرد. جیمز میلز در این باره می‌گوید:

بسیاری از سیاست‌های رئیس‌جمهور در راستای تحقق این هدف «مقدس» بوده و حتی در سیاست اقتصادی اتخاذ شده نیز با مد نظر قرار دادن آرمگدون و اعمال بعضی از صرفه‌جویی‌ها، تلاش می‌کرد تا میزان کمک‌ها به اسرائیل را افزایش دهد و سهم بیشتری در افزایش قدرت هسته‌ای اسرائیل داشته باشد.

البته ریگان تنها یکی از رئیس‌جمهورهای معتقد به آرمگدون بود و به بقیه از این جهت نپرداختیم که مجال طرح آن نبود، والا در مورد آنها هم مطالب قابل توجهی وجود دارد. خاصه جرج بوش (پسر)، بر اساس این اوهام، ویرانی‌ها و مشکلات زیادی را در دنیا به ویژه خاورمیانه برای همگان فراهم آورده است. به هر حال همان‌طور که می‌دانیم الهیات ایوانجلیسم در قرن شانزدهم و در جریان اصلاحات پروتستانی توسط یهودیان پنهان‌کاری نظیر مارتین لوتر و اعضای تشکیلات «گل - صلیب» بنیان نهاده شد.

حرکت طرفداری از یهودیت، یعنی حرکت پروتستانیزم و تحقق نقشی که در «طرح مسیح» برای آنها در نظر گرفته شده بود، جنبشی آگاهانه و هدایت شده از ناحیه یهودیان بود که بنیامین نتانیاهو، رهبر فعلی حزب لیکود، در یکی از سخنرانی‌های خود در سال ۱۹۸۶ م. به آن اعتراف کرده

بود. او از تقسیم کاری تاریخی در راستای محقق ساختن رؤیای صهیونیسم سخن به میان آورده بود. این انجام وظیفه در چارچوب تقسیم کار یاد شده با توجه به نمونه‌های مثل ریگان، در بالاترین سطوح حاکمیت آمریکا ادامه دارد و بالأخره هالسل از مقامات و مسئولان بلندپایه‌ای در حکومت آمریکا سخن می‌گوید که هر روز برای استیلای یهودیان بر کلیه سرزمین‌های واقع در حدّ فاصل دو رود «نیل» تا «فرات» دعا می‌کنند.^۱

اولین دولت کاملاً یهودی آمریکا!

پیش از این دیدیم که رابطه اسرائیل و لابی یهود با بوش (پدر) رئیس جمهور وقت آمریکا بسیار گرم و نزدیک بود؛ ولی بعدها به دلیلی که گفته شد، به خصومت گرایید، در حدّی که موساد طرح تروری را برای او فراهم کرد و مثل همیشه از بیل کلینتون کاندیدای حزب دمکرات و رقیب او در انتخابات سال ۱۹۹۲ م. حمایت کردند.

کلینتون ضمن شعارهای انتخاباتی خود وعده داده بود که در صورت انتخاب، دوستی پایدار برای اسرائیل خواهد ماند. در روز سی‌ام ژوئن سال ۱۹۹۲ م. در نطق خود در «شورای رهبری یهودیان» گفت:

من به اهمیت تقویت دوباره دوستی بین اسرائیل و آمریکا در حدّ بالا واقفم و قلباً خواستار تحقق آن هستم. به هم خوردن روابط در دوران بوش حقیقتاً مرا ناراحت کرده بود.

لابی هم به دنبال آن «با تمام قدرت از او حمایت کرد. از یک سو حجم

بالای دلارهای یهودی، پشتیبان کلینتون در تبلیغات شد و از سوی دیگر «نیویورک تایمز» و «واشینگتن پست» و دیگر رسانه‌های طرفدار اسرائیل هم‌زمان با حمایت از کلینتون، وجههٔ بوش را در اذهان عمومی خراب کردند.

فعالیت‌های لابی به ثرم نشست و رئیس جمهور با حمایت کامل لابی یهود به «کاخ سفید» راه یافت؛ بنابراین ناچار باید زحمات آنها را جبران می‌کرد. از این رو، دولت کلینتون از همان اولین روز، اطاعت تام و تمام خود از لابی را به نمایش گذاشت تا جایی که بازتاب سخنان دیوید استینر، رئیس وقت آیپاک در این رابطه در همان روزهای اول که به مطبوعات راه یافته بود، به حدی سید که مجبور به استعفا شد. سادات ارگین روزنامه‌نگار ترک و خبرنگار وقت روزنامهٔ «لیبرتی» واشینگتن، در این باره نوشت:

از جمله مجموعه‌هایی که از انتخاب کلینتون کاندیدای حزب دمکرات خشنود شدند، لابی یهودیان آمریکاست ... مسئلهٔ مهم و مطرح دیگری که در این رابطه در محافل یهودی مطرح بوده، اعتمادی است که از جانب آنها نسبت به کلینتون ابراز شد. طبیعتاً انتظار می‌رود که تعداد زیادی از کارشناسان وابسته به اسرائیل در دولت او عهده‌دار مسئولیت شوند. نوار سخنان «دیوید استینر» رئیس آیپاک، مبنی بر اینکه «ما در Little Rock قرارگاه کلینتون عوامل بسیاری داریم و عوامل خود را وارد حکومت جدید هم می‌کنیم.» و انتشار آن در مطبوعات او را مجبور به استعفا کرد. هماهنگ‌کنندهٔ کلینتون با دولت بوش در دورهٔ انتقالی سه فرد یهودی مسئول در سیاست خارجی به نام‌های لئون فورث، نانسی سودربرگ و

استیو سولارز بودند.

هر چند رئیس آپی‌اک مجبور به استعفا شد؛ اما در واقع هیچ چیزی تغییر نکرد. لابی حقیقتاً با همان توان بالا عوامل خود را در دولت کلینتون جا داد. تعداد چهره‌های یهودی در حکومت کلینتون به قدری زیاد بود که بعضی از مقامات و صاحب منصبان دینی یهود این حکومت را دیگر یک حکومت غیر گوییم و یهودی می‌دانستند. در اکتبر ۱۹۹۴ م. سر خاخام کنیسه «آدات یسرائیل» واشینگتن طی مراسم سابات گفته بود:

برای اولین بار است که در تاریخ آمریکا احساس زندگی در دیاسپورا را نداریم؛ زیرا آمریکا به وسیله یک حکومت گوییم (غیر یهودی) اداره نمی‌شود؛ بلکه برعکس در جای جای تصمیم‌گیری‌های حکومت یهودیان نقش بزرگی بر عهده دارند. به همین دلیل است که از نظر شریعت یهود بعضی مفاهیم و واژه‌های مرتبط با حکومت گوییم درباره آمریکا باید مجدداً مورد بازبینی و ارزیابی مجدد قرار گیرند.

این صحبت‌ها ضمن مقاله‌ای از آوی نوام باریوسف در دوم اکتبر سال ۱۹۹۴ م. در روزنامه «ماریو» آمده بود. او صحبت‌های سر خاخام را درست می‌دانست؛ زیرا انتصاب‌های دولت جدید به نسبت دولت ریگان رشد سرسام‌آوری پیدا کرده بود.

این مقاله درباره گزارش روزانه «بیر فینگ» سیا برای کلینتون چنین می‌نویسد: روزانه بولتن‌هایی ۵ تا ۷ صفحه‌ای حاوی اخبار بین‌المللی را سیا به کلینتون می‌رساند و ساعت ۶ صبح هر روز هم رئیس جمهور جلسات برای بررسی محتوای آنها با یک گروه ۵ نفره از کارشناسان داشت که

اعضای این گروه عبارت بودند از: الگوو، آنتونی لایک (مشاور امنیّت ملی)، لئون پانتا (رئیس کارکنان کاخ سفید)، ساموئل (سندی) برگر و لئون پرث (هر دو معاون و مشاور امنیّت ملی رئیس جمهور)، دو نفر از این پنج نفر، یعنی برگر و پرث یهودی بودند، آن هم یهودیان نژادپرست و افراطی.

وضع شورای امنیّت ملی هم که برای بسیاری از تصمیمات مربوط به سیاست خارجی، تصمیم‌گیری می‌کند، چندان تفاوت قابل توجهی با این گروه نداشت. در این شورا دربارهٔ موقعیّت برتر و خرد کنندهٔ یهودیان نسبت به «گوییم» بحث می‌شد. هفت نفر از یازده عضو کمیته، یهودی بودند. به نظر اونیوام بار یوسف، کلینتون این یهودیان را عمداً در رأس مرکز تصمیم‌گیری سیاست خارجی قرار داده بود. این یهودیان که سردمدار آنها لئون پرث بود، عبارت بودند از: سندی برگر (معاون رئیس شورا)، مارتین اندیک (مشاور رئیس جمهور در امور خارومیانه و سفیر آمریکا در اسرائیل)، دان اسپچيفتر (مشاور امور مربوط به اروپای غربی)، دون اشتینبرگ (مشاور امور مربوط به آفریقا)، ریچارد فینبرگ (مشاور امور مربوط به آمریکای لاتین) و استنلی روس (مشاور امور آسیا).

انتصاب قابل توجه یهودیان در تمامی مناصب دولت کلینتون از مسئول برنامه‌های بهداشت و سلامتی گرفته تا مشاور در امور مطبوعاتی و اقتصادی، از جمله دیگر بخش‌های این مقاله است.

راهم امانوئل مشاور کلینتون در امور پروژه‌های ویژهٔ کاخ سفید از برجسته‌ترین این یهودیان به شمار می‌آمد، پدر او عضو سازمان تروریستی «ایرگون» به رهبری مناهیم بگین بود که در دههٔ ۱۹۴۰ م. عملیاتی را

علیه اهداف انگلیسی و عرب ترتیب داده بود.

او هم چندان دست کمی از پدر نداشت. افزایش «قدرت یهودیان» آمریکا تنها در تصاحب مناصب حکومتی محدود نمی‌شد؛ بلکه آنها به ویژه یهودیان «نژادگرا» در هر حیطة ممکن رسوخ کرده بودند که در رأس آنها، رسانه‌ها قرار داشت. بخش حیرت‌انگیزی از روزنامه‌نگاران، ویراستارها، صاحب امتیازان نشریات و مفسران تلویزیونی، یهودی نژادگر بودند. حضور منظم مدیران خبرگزاری «آسوشیتدپرس» و «واشینگتن پست» در کنیسه‌ها و عبادتگاه‌های یهودیان و برافراشته بودن مداوم پرچم اسرائیل در این مراکز دینی نکته جالب توجهی بود.

نفوذ یهودیان در محافل دانشگاهی و مراکز سینمایی هم فوق العاده بود. حضور یهودیان در کاخ سفید کلینتون به قدری گسترده بود که پس از مدتی بیش از آنکه به انگلیسی صحبت کنند، از زبان عبری استفاده می‌شد و برای گفتن «صبح به خیر» به جای «Good Morning» از واژه «shalom» و امثال آنها استفاده می‌شد.

کلینتون در انتصاب مهم دیگرش در مارس سال ۱۹۹۵ م. یک یهودی نژادگرا را به نام جان دویچ به ریاست سازمان CIA منصوب کرد که وی هم‌زمان با آن عضو کمیسیون سه جانبه‌خواهی هم بود.

شخص دوم کابینه هم از این قاعده مستثنا نبود، الگور که هشت سال عضو مجلس نمایندگان و هفت سال نیز سناتور کنگره آمریکا بود، به رغم «گوییم» بودن، حمایت پر شوروی از اسرائیل می‌کرد. پس از آنکه وی به عنوان معاون رئیس جمهور از جانب کلینتون معرفی شد، نویسنده‌ای به نام

داگلاس بلومفیلد ضمن تقدیر از این اقدام چنین نوشت:

الگور در طول تمامی سال‌های نمایندگی خود در مجلس نمایندگان و سنا یکی از سیاست‌مداران به شدت جانبدار اسرائیل در پایتخت به شمار می‌آمد.

وی در رأی‌گیری‌های مربوط به اسرائیل، طرفداری تام و تمام از اسرائیل را به نمایش می‌گذاشت. هنگامی هم که عضو کمیته نیروهای مسلح بود، از همکاری استراتژیک آمریکا - اسرائیل با همان شدت جانبداری می‌کرد. رابطه الگور با لابی یهود و اسرائیل سابقه‌ای طولانی داشت. وی در سال ۱۹۸۶ م. به همراه توری که ADL ترتیب داده بود، به اسرائیل سفر کرده و در آنجا مذاکرات مهمی انجام داده بود. لوئیس ورث یکی از اعضای آبیپاک منتظر آثار و فواید بسیار انتخاب شایسته الگور بود؛ زیرا او را طرفدار صمیمی‌ای برای اسرائیل می‌دانست و معتقد بود وی با یهودیان آمریکا درباره همه امور ارتباط دارد.

رابرت لیفتون، رئیس کنگره یهودیان آمریکا، هم بر این باور بود که: او سیاست‌مداری است که با تمام قوا از روابط میان آمریکا و اسرائیل حمایت می‌کند.

کلینتون و دولت او که با حمایت لابی یهودی به قدرت رسیده بود، به نحوی مناصب را تقسیم کرده بود که سیاست خارجی آمریکا را وابسته به اسرائیل می‌کرد، پاول فیندلی دولت کلینتون را در تاریخ آمریکا به عنوان دولتی که جدی‌ترین مواضع حامیانه در برابر اسرائیل داشته معرفی می‌کند. کلینتون بر عکس دولت بوش نه تنها هیچ اعتراضی به ایجاد شهرک‌های

جدید یهودی‌نشین در سرزمین‌های اشغالی نداشت؛ بلکه اشغال نوار غزه، قدس شرقی، شریعه غربی را توسط اسرائیل به رسمیت شناخت تا آن تاریخ همه دولت‌های حاکم بر آمریکا بر اساس مقتضیات حقوق بین‌الملل از سرزمین‌هایی که اسرائیل در سال ۱۹۶۷ م. به زور اسلحه تصرف کرده بود، با عنوان «سرزمین‌های اشغالی» نام می‌بردند؛ در حالی که در دولت کلینتون این تعبیر جای خود را به «سرزمین‌های مورد اختلاف» داد که حتی قدس شرقی نیز جزو «سرزمین‌های مورد اختلاف» به شمار نمی‌آمد. به عبارت دیگر دولت آمریکا تمام «اورشلیم» را به صورت یک پارچه به عنوان پایتخت ابدی دولت اسرائیل به رسمیت شناخته بود.

در انتخابات سال ۱۹۹۴ م. آیپاک دیگر مثل سابق دست به کار نشد؛ زیرا به نظر همه تحلیلگران سیاسی دیگر برای کنترل کاخ سفید احتیاجی به فشار آوردن به کنگر نبود؛ زیرا کاخ سفید کاملاً در اختیار لابی بود. کنگره بدون نیاز به یک مداخله قدرتمندانه لابی، خود تبدیل به یک جانبدار رابطه با اسرائیل گردیده بود.

رابرت دول، رهبر اکثریت سناتورهای کنگره و نیوت گینگریج، رئیس جمهور مجلس نمایندگان، دو تن از طرفداران سرسخت اسرائیل بودند. دول که به طور مرتب در نشست‌های آیپاک شرکت می‌کرد و به سبب رابطه نزدیک خود با اسرائیل به او «رئیس کنست» لقب داده بودند، خواستار انتقال سریع و بی‌درنگ سفارت آمریکا به اورشلیم شده بود و از اصلی‌ترین مدافعان سرشناسی به شمار می‌آمد که قدس را متعلق به اسرائیل می‌دانست.

سیاست‌های کلینتون در تعامل با «ایران» را لابی‌ای که کاخ سفید را در سیطره خود داشت، تنظیم می‌کرد. سیاست اعمال فشار بر ایران را اولین بار مارتین ایندیک، مشاور امنیت ملی و مسئول امور «خاورمیانه» در دستور کار قرار داد.

ایندیک که یک یهودی متعصب و از اعضای قدیمی آیپاک بود، «سیاست مهار دوگانه» علیه ایران را به اجرا گذاشت. نتیجه این سیاست تحریم اقتصادی سال ۱۹۹۵ م. علیه ایران بود. در مارس همان سال نیز توافق نامه یک میلیارد دلاری شرکت آمریکایی «کونکو» با شرکت نفت «ایران» برای استخراج و حمل نفت از «تنگه هرمز» توسط دولت کلینتون لغو شد. به بیان چنگیز چاندار در حقیقت پشت پرده این جریان، این لابی اسرائیل بود که اداره بازی را در دست گرفته و از طریق شرکت ما در کونکو، که متعلق به خانواده آمریکایی و یهودی برونفمن بود، این قرارداد را لغو کرد.

کلینتون در تاریخ اول ماه می سال ۱۹۹۵ م. ضمن شرکت در کنگره یهودیان دنیا در «نیویورک» تحریم اقتصادی ایران را اعلام کرد و از همه کشورهای متحد و هم‌پیمان خود درخواست کرد که در این امر او را همراهی کنند که تنها اسرائیل بود که با او در این جریان هاست. هالسل در یکی از مقالات خود می‌نویسد:

کلینتون و هیلاری در یکی در یکی از سفرهای خود به اسرائیل از تمایلات مسیحی - صهیونیستی خود سخن گفته بودند. جالب اینجاست که به قول هالسل این دو در سفر خود به سرزمین‌های مقدس به رغم مسیحی بودن، نه تنها از هیچ یک از مکان‌های مسیحی دیدار نکردند؛

بلکه در هیچ کدام از مراسم‌های دینی هم‌کیشان خود شرکت نجستند؛ در حالی که در سرزمین‌های مقدّس مکان‌ها و معابد مقدّس زیادی برای مسیحیان وجود دارد. برعکس با اشتیاق بسیار در مراسم عبادی و دینی یهودیان حاضر شده بودند. در این مراسم کلینتون کلاه مخصوص یهودیان (پارمولک) را بر سر گذاشته و در خیابان‌های قدس به گردش پرداخته بود. هیلاری نیز به نزدیک دیوار مشهور «ندبه» رفته و بنابر عادت یهودیان دعای نوشته شده بر روی کاغذ را در لای شکاف دیوار قرار داده بود. خلاصه اینکه در عین بی‌اعتنایی به آداب و رسوم و اماکن مقدّس مسیحیان، به تمام آنچه که به یهودیان مربوط می‌شد، توجه خاص داشتند.

هالسل طیّ گفت‌وگو با یکی از شخصیت‌های روحانی مسیحی به نام دیل کروی در این رابطه چنین پاسخی را از او شنیده بود:

این تنها یک وجه از چگونگی کنترل سیاست‌های آمریکا توسط اسرائیلیان است.

هالسل این رفتار هیلاری و کلینتون را ناشی از جایگاه رفیع «اعتقادات اسرائیلی» نزد آنها دانسته و تأکید می‌کند که: کلینتون نیز همانند دیگر مسیحیان صهیونیست، اسرائیل را مرکز ثقل تاریخ گذشته، حال و آینده می‌داند.

هر چند کلینتون در یک خانوادهٔ ایوانجلیک به دنیا نیامده بود؛ ولی در رأس مسیحیان - صهیونیستی قرار گرفت. او خود در یک سخنرانی در کنست ضمن اظهار باور قلبی خود دربارهٔ اسرائیل نقل کرده بود که قبل از ریاست جمهوری یک راهب به او گفته بود که:

اگر تو اسرائیل را تنها بگذاری، خداوند هرگز تو را نخواهد بخشید.
او نیز این سخن راهب را همیشه به یاد داشته و خواهد داشت ...

داعیه‌داران نظم نوین جهانی

پرسشی که در ابتدای فصل به دنبال پاسخ آن بودیم، شناخت ماهیت واقعی داعیه‌داران نظم نوین جهانی بود. هر چند در ظاهر دولت آمریکا دولتی «گوییم» به نظر می‌رسد؛ اما در طول این فصل مشخص شد که نه تنها واقعیت این نیست؛ بلکه هر چه دقیق‌تر می‌شویم، شدت اتکای سردمداران آمریکا به فرهنگ و لابی و دولت یهود بیشتر نمایان می‌شود. مدعیان حاکمیت بر جهان در واقع همان نخبگان یهودی هستند که مسیحیان صهیونیست را برای تحقق «طرح پانصد ساله مسیح» به بازی گرفته‌اند و آمریکا از همان ابتدا که توسط کریستف کلمب کشف شد، مأمّن و پناهنگاهی بود برای اجرای این هدف و هر کس حتی امثال کندی و نیکسون هم اگر در این «اسرائیل جدید» از برنامه‌های طرح تخطی کنند، از صحنه کنار زده شده و افراد مطیع و فرمانبردار یهود به جای آنها گماشته می‌شوند.

مفهوم «نظم نوین جهانی» چیزی جز تحقق «حکومت جهانی یهود» نیست که طرح آن توسط نماینده تامّ الاختیار آنها در آمریکا، یعنی کیسینجر از جمله بهترین مؤیدهای این مدعاست.

آری، همان‌طور که قرآن در حدود یک ثلث از آیات خود به آن تصریح کرده، باز هم مسئولیت هر فسادی که در سرتاسر جهان دیده می‌شود، بر

عهدۀ یهودیان است. امید که هر چه سریع‌تر با آمدن حضرت مهدی (عج) شاهد در هم شکسته شدن هیمنۀ پوشالی یهودیان باشیم. ان شاءالله